میکرو فیلم تهیه شد

۱۴۷

۱۶۱۸۶

۲۰ /۵/ ۱۳۸۹

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب نامه خسروان ج ۲

مصنف جلال میرزا فرزند فتحعلیشاه قاجار

مؤلف

خطی خط نستعلیق ۷ سطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۵ عدد اوراق ۱۵۰

جزء کتب تاریخ شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۶۱۸۶ شماره قبض

واقف دارالذاکرین سپاهسالار تاریخ وقف شهریور ۱۳۵۷

طول ۱۷/٤ عرض ۱۱ شماره صفحات

۵۷/۶/۲۲

دیباچهٔ نامه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار

چون از آغاز شهریاری گیتی پناه ناصرالدین

شاه قاجار که روزگار خسرویش پاینده باد

پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران

پراکنده میشود وازهر کشوری دانشوران

و هنرمندان بسرزمین پارس آمده

پیشه‌های گوناگون و دانشهای بیشمار بمردم این کشور

می آموزند و این شهریار دبستان بزرگی

برپا کرده که دار الفنونش نامند و راستی

شایسته این نام هست، زیرا که پایه هر دانش

و هنری از این دبستان برپاست این بنده

چندی در این دبستان باموختن زبان فرانسه

که شیرین ترین زبان فرنگستان و کلید هر گونه
دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند روزی
در این اندیشه افتاد که از چیست ما ایران زبان نیاکان
خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه پارسیان
در نامه سرائی و چکامه گوئی یکتی فسانه اند نامهٔ در
دست نداریم که بسیار بسی نگاشته شده باشند اندکی
بر نابودی زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از

آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم سزاوارتر از و استان

پادشاهان پارس نیافتم از اینروی این نگارش را

نامه خسروان نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان

بگوش آشنا نگارش رود تا بر خوانندگان دشوار

نباشد امید که خداوندان بینش بر سستی سخنان

این نامه خورده خورده نگیرند زیرا که جز راستی و کمر

سخنی اندیشه نداشتم چهرهای پادشاهان را که نزد

فرنگیان است گرفته از روی انها کشیده شد

و چون نشان شناختن کاف پارسی سه نکته است

در زیر انها گذارده شد تا با کاف پارسی جدا شوند

۴

هو الله تعالی شأنه

در ۲۰ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۰۶

هجری شروع بتحریر این کتاب

شد

بنام خدای جهان آفرین

پادشاهان کشور ایران بعهد استانی پارسیان

تا هنگام یزدگرد شهریار پنج گروهند

ابادیان جیان شیائیان سیاسیائیان

گلشاهیان

نخستین آبادیان

پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده‌اند

روزگار پادشاهی آنها را نگارنده

دبستان کیخسرو پور آذر کیوان

پارسی صد زاد سال کیوانی شمرده

مه آباد بود که مردمان را گروه گروه

بدانشوری و کشتبکاری و پیشه‌وری

وکشورداری و پهلوانی بگماشته براد

نامه بزبان آسمانی فرود آمد ازیادشاتر

گویند پارسی آن در نزد ایرانیان هست

وآن بر پانزده دریچه است و هر یک

ویژه پیمبری پس از آن چهارده تن

پیمبر فرزانه پدید آمدند همه آبادنام که پیروی

مه‌آباد

کیش مه‌آباد میگردند واپسین انیگروه

آباد آزاد از میان مردم یکناری شده

به پرستش یزدان پرداخت

گویند که خانهٔ مه‌آباد بود و ایزامه که

مینامیدند که بپارسی جای پیکر ماهست

زیراکه پارسیان مانندهٔ ستاره‌ها

از زر و سیم و سنگ آراسته در پرستشگاهها آتشی

جیان

خود مسکذاردند

دومین جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از

آبادیان یک اسپار سال کیوانی بوده

نخستین پیمبر و پادشاه این گروه

جیان جی افرام آزاد بود که در کوه

یزدان پرستی مینمود بخواهش مردمان در

شایان

۷

در میان ایشان آمده باموزگاری انها

پرداخت وی نیز پیغمبر کیش مه اباد

بود واپسین اینگروه را.

جی آلاد نامند

سومین شیایان

پس از جیان انیان به پادشاهی تن در دادند

نخستین شیانی کلیواست او نیز

شایان

پیمبری فرزانه و یزدان پرست بود

روزگار شایان را یک شمار سال

کیوائی شمرده اند و اپسین اینگروه

شاهی مهبول از پادشاهی کناره

کرده کهبد شد
کوهنشین

چارمین پاسیانیان

گویند پاسان پس از

پاشائیان

۸ شای مهبول پادشاه شد وی نیز بیزد

آبادیان میکرد زیرا که ستارها و رو

شنیها را نمونه فروغ یزدان میدانست و هیچ آئین

این گروه بدستور دساتیر مه آباد است روزگار

پادشاهی ایشان نه سلام سال بود و اپسین

اینگروه یاسان آجام است

پنجمین گلشاهیان

نخستین اپکروه را گلشاه خوانند گاه پیدا انشدنش

تا بجهان آمد آدم خاکی که تازیان پدر مردمان

دانند یکی بوده است پارسیان او را پسیرپا

سان آجام و کیومرز دانند گویند کیومرز بزرگ

زمین است چون در پارسی زا و سیمن بجای

یکدیگر در می آیند کیومرز را کیومرس نیز خوانند

آدم خاکی و گلشاه مینامندش و اپیکروه

کلپیانیان

پیچمین تا پادشاهی یزدگرد شهریار گویند بجز از
ضحاک شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه
در ایران زند کامی کردند از آن پس تازیان
بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران
پارس از پادشاهی افتادند واین گروه پیچمین را
بجای بخش کرده چار نام نهاده اند ۱ پیشدادیان ۲ کیان
۳ اشکانیان و ۴ ساسانیان نخستین پیشدادیان

کلشتاینیان

باضحّاک تازی وافراسیاب تورانی یازده

تن بوده اند ۱ کیومرس ۲ هوشنگ ۳ طهمورث

۴ جمشید ۵ ضحّاک ۶ فریدون ۷ منوچهر

۸ نوذر ۹ افراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ گرشاسب

نخستین کیومرس همه داستان سرایان برانند

که کیومرس نخستین کسی است که آئین پادشاهی

بجهان آورد گویند بنیاد شهر استارزی از او نهست

کیومرس

درآغاز دماوند و استخر بساخت که پیشتر هنگام

درانجا بودی سالها زیست و چهل سال پادشا

هی کرد پوستی بپوشید و پیوسته در کوه

و هامون میگشت از پشم و موی جامه و زیرانداز

ساخت و سنگ از فلاخن انداخت جشن سده

که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند از او دانند در

میان فرزندان خویش به نیکوئی سخن سرودی

گلپشائیان

باضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده

تن بوده اند ۱ کیومرس ۲ هوشنگ ۳ تهمورس

۴ جمشید ۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر

۸ نوذر ۹ افراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ گرشاسب

نخستین کیومرس همه داستان سرایان برآنند

که کیومرس نخستین کسی است که آئین پادشاهی

بجهان آورد گویند بنیاد شهر ستازی از او نهست

کیومرس

در آغاز دماوند و استخر بساخت که پیشتر تختگام

در آنجا بودی سالها زیست و چهل سال پادشا

هی کرد پوستی بپوشید و پیوسته در کوه

و هامون میگشت از پشم و موی جامه و زیرانداز

ساخت و سنگ از فلاخن انداخت جشن سده

که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند از او دانند در

میان فرزندان خویش به نیکوئی سخن سرودی

پیشدادیان

واین سخنان از اوست شادی بسیار سرشت را

خود پسند کند کامرانی بیشمار دل را بمیراند و گریه

هست اندوه بیماری است که از کمی گرمی سرشت

زاینده شود و دانش شاخی است که هنگام سپاسداری

برومند و تازه گردد آنچه برداد و دانش بپیرائید روزگار

فرمانروایی پیروزتر شود و هرچه در راستی پای پیش نهند

کارها بهتر از پیش رود ویرا پسری بُد سیامک که در خرد

کیومرس

و دانش سر آمد روزگار خویش بود برخی گویند

شیث پیغمبر او ست پدر خواست پادشاهی بدو

سپارد و خود از فرمانروائی کناره گیرد کشور خویش

بدو سپرد وی در جهانداری داد مردی بداد و ماننده

پدر آئین نیکو نهاد هر گاه از کشور گشائی و زیر دست

پروری آسایش یافتی در کنج تنهائیها به بندگی پروردگار

پرداخت چند تن از دیوان چون او را تنها دیدند با سهمگی

پیشدادیان

گران از یاد رآورندش گویا دیو مردمی بیابانی

سرکش و نادان بودند که بر مردم شهری ستم مینمودند

و بتنهائی در کوهسار زندگی میکردند چنانکه کنون

در ترکستان و بلوچستان اینگونه مردم نادان خونخوار

بسیار است کیومرس درین اندوه ناشکیبا بود تا

در خواب رخساره پسر دیده از گذارش او آگاهی یافت

و با لشکریان بسوی دیوان شتافت و بخونخواهی

کیومرس

آنهارا بشمار رسانید و در آنسرزمین شهر بلخ
بنیاد کرد در همانروزگار زن سیامک فرزندی آورد
ویرا هوشنگ نام نهاد و دل خویش را اندکی از
نابودی پسر آسوده ساخت و اورا پس از آموز
گاری شایسته جای نشستین خویش نمود و خود به بند
گی یزدان پرداخت گویند پارسیان کیومرس را زندهٔ
گویا مینامیدند و راستی شایستهٔ این نام بود

پیشدادیان

دومین هوشنگ پور سیامک پسرزادهٔ کیومرس
پادشاهی بود با دانش و خرد نیز نامه در دانشوری
نگاشته که یکی از آنها را جاویدان خرد گویند برخی از آ
نرا حسن سهل دریافته گروه بزبان تازی در آورده
دیدار آن نگارش نشانه ایست از نیروی دانش او
پارسیان برانند که پیمبری داشته و از بسیاری دادگستر
می او را دادپیما مندند و این گروه نخستین بنام پادشاه

دومین است که پیشدادیان مینامند برخی او را

ایران نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس

و زردشت تحسینش نیز گفته اند پارسیان گویند او در

پس همراه او سالها در جهان بود چهل سال جهانداری

کرد دیهیم بر سر نهاد آهن از سنگ بیرون آورد و از

آن ساز جنگ ساخت از پشم و پوست روباه و سمور و غیره

زیر انداز کرد کاریزها در آورد بر آبادی استخر که پای تخت بود

هوشنگ ۲

بیفزود دو شهر ساخت شوش و بابل اگرچه

برخی برآنند که بنیاد بابل از ضحاک است روزی هُشنگ

خود تهمورس را خواست و گفت ای فرزند دلبند مرا

برای رای و درستی پیمان و زیرکی هوش و بسیاری

دانش تو امیدی بزرگ است پدید است

که در نهادت نگارشش را نامیست و آماده شهریاری

پس از من تو ئی آنک کشور بتو گذاشتم و تورا نگهداری

پیشدادیان

مردمان برگماشتیم این گلبغت و بدخشنیاکان خود
شتافت و در انجایگاه تا هنگامیکه جهان ناپدید
رابدرود گفت به پرستش یزدان پرداخت از اندرزها
ی اوست که در جاویدان خرد میفرماید
آغاز و انجام بسوی یزدان پاک هست و یاری از اوست
ستایش او را سزاست هر انکو آغاز را شناخت ستا
یش پیشه کرد و انکه از انجام آگاهی یافت بنده شد هر که

هوشنگ ۳

یاری از او دانست فروتن گشت کسیکه از داد و دهش

وی آگاه شد به بندگی گردن نهاد و وارسرکشی

خشم پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به بنده

رسد دانش این جهان و آمرزش آنجهان است

خوشترین آرزوئیکه بنده از خدا دارد بهی تندرستی است

نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک نیکوکار

آن
بها چهارگونه است ۱ دانش ۲ دوست داشتن

۳ پرهیزکاری پاک منشی ۴ دانش دانستن

آئین است و دوست داشتن دانش بکار بردن آن

و پرهیزکاری شکیبائی است پاک

منشی نابودی خواهشها فرمود هر کیش

مانند خانه ئیست که در پایهای چند بر پا مانده

باشد هرگاه بر پایه زیان رسد بآبادی آن نکو

شمند بزودی با پایه دیگر ویران شود

هوشنگ

وآبادی انخانه دشوار گردد پس اگر یکی از آئینهای

کیش را زیانی رسد خشم از آن بهوشیده رفته

رفته آئینهای دیگر بویرانی کشد وکیش بجای

نماند فرمود که خوی ستدگان یزدان بچار پایه

پسندیده برجاست ۱ دانش ۲ وبردباری

۳ وپاکدامنی و ۴ داد ودانش به نیکوئی برای دست

یافتن به نیکونیست ودانش به بدکار سے

١٧

برای پیره‌ها از آنست دانش و کردار چون جان و تن بهتند

دانش بیخ است و کردار بر دانش بد راست و کردا

پیسه دانش بیکردار پسندیده نباشد کردار بیدا

نش بانجام نرسد نیز فرموده که توانگری

در بسیار بینست و آسایش در کوشه نشینی از آ

دی در کذشتن از خواهشهای زیانکار

و راستی در دستکاری و بزرگواری

هوشنگ

در بیخواهشی هم گفته است بردن آذر آزمند

یرا از دل خود تا باز شود بند پای تو و آسایش

یابد تن تو میفرماید ستمکار پشیمان است اگرچه

ستایش بکند و شکمش آسوده است اگرچه هرز

نشتش نماید فرمود توانگری در خرسندی است

و درویشی در جستن توانگری سپاسدار بینیا

زاست اگرچه برهنه و گرسنه باشد بسیار جوی اگر

بلند پایان

همه گیتی از اوست درویش هست آزمند اگر

همه دارای جهان باشد تنگدست هست

دلیری پردلی هست و پا نهادن در کارهای بزرگ

و شکیبا بودن از رنجهای دردناک ناپسندیده

سرشت بخشش بجا جوانمردی هست فرودای

در نیرومندی بخشایش است و پیش بینی

بهنگام استواری کار میفرماید

هوشنگ

بکام آسایش در دست اندوه و سهایش

زیر بار رنج است فرمود مردنت نزدیک است

ودر دست تو نیست   روز و شب باشد

ی در کینه زند   دمی نگذرد که روزگار بگذرد

میفرماید گر امید از مرگ   خود را وپیوسته

نگران باش او را فرموده هنگامیکه اسما

یش تن با تو خو کرد از مرگ بپندیش دمیکه از

پیشدادیان

آسایش خشنود گردی اندوهگین باشی از رنج

که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته

نرمی بهتر از سختی آهستگی خوشتر از شتاب کردن است

گوید هنگامیکه پادشاه زبردست شود اندیشه

اش کج گردد و راستی از او پوشیده ماند

شنونده را سزا نیست که سخن گوینده را نشنود

مگر در چاره نخستین گوید نادانی در بردن رنج شکیباست

هوشنگ

دوم خردمندی با کسیکه با او نیکی کرده باشد

دشمنی کرد سیّم زن زشتکار پرده دار است

چهارم آزمند باندکی شکیباست میفرماید

سه زیان است که چاره پذیر نیست ۱ دشمنی خویشان

۲ رشک همسران ۳ خواهش خسروان ماند خته

دیگران سه نیکوکاریست که زیان پذیر نیست

۱ پرستش دانایان یزدانرا ۲ شکیبائی دانشوران

۳ داد و دهش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری

ناپذیر است تن آسانی ۲ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود

رنجیرا که یزدان فرستد چاره ندارد و بهترین داروی

آن مرگ است . بدترین اندوه‌ها خواهش زشت

انجهان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است

و سه چیز اندوه ۱ شکیبائی بهر چه پیش آید ۲

اندوه روزی فردا نخوردن ۳ سپاس نیکوکاری

هوشنگ

۱ رنج آزمندی ۲ خواست از مردمان ۳

آرزوی چیزیکه شایانی آرد فرمود چهار چیز بختیا

ریست ۱ انبار نهادن ۲ زن خواستن

زر دادن ۳ وارسته بودن و چهار چیز رنج است ۱

زن و فرزند بسیار ۲ تنگدستی ۳ همسایه بد

۴ زن نافرمان و سختیهای جهان (چهار است) را است

اسپاری پیری و ناتوانی ۲ بیماریکه در زاد بوم

پیشدادیان

خویش نباشند ۲ دام فراوان ۴ دوری

راه و بیادگی زن نیک آسایش مرد و آباد

نی خانه و یارگی هستهٔ بر نیکوکاری هست فرمو

کسیکه نتواند چنین کارها کند او را مرد نتوان گفت

با زن کارزار کند و پیروزی نیابد بنیاد هند جا

پیرا و بانجام ترساند گشت کند و ند روو وسته

چیزیست که خردمندان باید از یاد نبرند

هوشنگ

ادیرانی جهان ۲ دیگر گون شدن ان ۳ ر

نجهای او که چاره پذیر نیست دو چیز است که

فراموشش نباید کرد اخداوند مرگ و دو چیز است

که از یاد باید برد انیکیکه بکسی کنی ۲ بدیکه کسی بتو کند

نیز گوید نه بازر دنیا بی نیاز توان شد و نه بنجو و آرائی

جوان و نه بدارو تن درست اگر تو را چهار چیز یا

شد در گیتی برخوردار خواهی بود آنانیکه از کار خود بد بست

پیشدادیان

آرمی ۲ پایداری در دوستی ۳ راستگوئی

۴ پاکدامنی فرمود شش چیز در جهان کامرانی است ۱

خوراک گوارا ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ هم

نشین مهربان ۵ سخن راست ۶ دانش فراوان

فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از آ

هن پست شمشیر گرانبها نتوان ساخت

نیز از اوست که سه چیز در سه جا سودمند است

هوشنگ

۱ گذشت در هنگام گرسنگی ۲ خودداری در خشم

۳ بخشش در تنگدستی خردمند ابر چیز نیابدنی

امیدمند نیست و چیز را که در خور خود نه اند

نخواهند و کاری را که نتوانند بکردن نگیرند فرمود

هشت چیز از بی آزمایشی است ۱ خشم بی هنگام ۲ بخشش نابجا

۳ رنج در تباه کاری ۴ نشناختن دوست از دشمن

۵ راز گفتن با بیگانه ۶ گمان نیک درباره مردم نیازموده

پیشدادیان

۷ باور کردن سخن سخن‌چینان ۸ بسیار گفتن

در هنگامیکه سود نبخشد ۹ فرمایش اوشنگ که هر

کس بکنکاش کار کند همواره آسوده هست بدوستی

پادشاه منماز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند

فرمود پادشاه را مستی نشاید چو او نگهبان کشور

هست و شایسته نیست که نگهبان را دیگری نگهداری

کند میفرماید در هیچ حال از انیکشار دور مباش

هوشنگ

وخور را اندوهگین مساز چه روزگار دشمن

فرزند آدم است پس بپرهیز از دشمن خود چون

اندیشه در کار دشمن خود نمائی اندرز دیگران برای

تو نشاید سومین تهمورس آنانکه پار

دانند که طهمورس یا اوثا

سی از تازی شناسند بزبان تازیان است چنانچه

کیومرز و کیومرث طهمورث نیز همه مرز است همچم

در پارسی دلیر را گویند مانند تهمتن پس همه مرز پهلوان

پیشدادیان

زینن است پسر پانیزه هوشنگ بود برخی برا
نند که ویرا برادرزاده است. تهمورس
او را دیو بند نامند پس از هوشنگ با
ورنگ شهریاری نشست و نگهداری مردمان
کربست تا این که کسی کار نشت و میگفت
مردمان هر کیشی خواهند نگاه دارند به پیمان
انکه پا از راه درستکاری بیرون ننهند پانصد سال

تهمورس

پادشاهی کرد ویرا دستوری بود خردمند که به
نیروی دانش و بزرگواری منش سرامد روزگار
خویش بود پادشاه بهمدستی دستور بآبادی کشور
و نگاهداری لشکر میپرداخت چندتن از بزرگان
بدستور رشک برده تخم دشمنی شاه را نیز
در دل کاشته واین سخن را بهانه کرده
آغاز سرکشی نمودند میگفتند اگرچه شاه

۲۰

و دستور در نگاهداری مردمان شتاپ مانند نشاید

هوشنگ که پیری راهشا را بساخت کوشد

گیرنگیرید دوباره برگردد و این روش

تازه را نیکو شمارد پادشاه و دستور آهنگ

گردنکشان با لشکری آراسته آماده کارزار شدند

اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند

تهمورس سخن ایشان نپذیرفت. و انهار انبار

تهمورس

رسانید فرنگیان برانند که هوشنگ برادرزا
ده خود تهمورس را در روزگار زندگانی خویش بجهان
دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وی مردی
پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جای
نشین هوشنگ منم این بود تنی چند از بزرگان
سخن او را باور نداشته بکین خواهی برخواسته
در روزگار وی خشکسالی بزرگ پدید آمد

پیشدادیان

بزرگ کار از فرمود بخوراک شبانگاه ساخته

خورش بامداد او بدرویشان دهند بنیاد روزه

از آن روز شد گویند مرکارکی بزرگ پیدا شد

هر که را دلبندی میمرد مانندهٔ وی را از چوب

و سنگ و زر و سیم بساختی و پیوسته در آن

مینگریست بت پرستی از آن روز پدید گشت

و سپاه از او بنیاد نهاد از سخنان استخر پارست

تهمورس

باندک شکیبا شدن نیکوتر است از بسیار
خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش
باید که در گاه خشم و برتری آن کند که در هنگام
آشتی و پیری بانجام تواند رساند در فریدون نامه
آورده اند که روزی گناه کاری را تهمورس
فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام گشاد
پادشاه او را رها کرد فرمود که چون مرا دشنا

پیشدادیان

۳۷

مداد اگر او را ابنمرار رسانم برای آسایش دل من

خواهد بود نه برای پاس آئین

چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شد مهد زخشید

جمشیدش گفتند تهمورس را فرزند بود و جمشید و یرا

برادر یا برادرزاده هست پس از تهمورس خردمندا

ن و بزرگان پارس براو گرد آمده باو رنگ شهریاری

جمشید

پیش بینانندیه پیروزی روزگار وی روزافزون بود

هرچه بر نیکوکاری میفزود   یزدان مهر او را در دل

مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پدران

کار دیده بود بر بنیاد استخر نفزود چنانچه از خیرگی

تارامگردرا یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی

بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش نامند و هنوز بر.

خی ازان بنیاد برپا و چهرهای نگاشته اش برجاست

پیشدادیان

جهانگردانیکه از پارس گذر کرده اند از دیدارا
ن نمایشهای شگفت و نمونه روشهای نیکو که
اکنون در میان مردم است انجا پدیدار است
و چنان مینماید که در آغاز جهان پیش از آنکه د
یگران هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند بوده
اند چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب
برابر گشت دایکاح نشست و زیر دستانرا

جمشید

بنوید دادگستری خشنود گردید براظهار زسیم ا
فشاند و خویش بکامرانی پرداخت و آنروز را
نوروز نام نهاد که هنوز پارسیان انجمن را برپا
میدارند فیثاغوس یونانی در روزگار وی بوده
ساز و آواز را برای سرخوشی این شهریار نو
پدید آورد گویند باده در روزگار این پادشاه پیدا
شد چنین داستان کرده اند که جمشید انگور را بسیا

پشیدا دبان

دوست میداشت فرموده بود در خمی انگور فراوا

ن ریخته تا در زمستان بخورد چون سرا و بار

کردند انگور را دیگر کوبد و آب انرا خیدان

تلخ یافته که شاه او را هر چند اشت و ریشت

خم نوشت که زهر در این است کنیزکی که بر رنج

سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برای نابود

ی خویش در سپالی از ان پاشا مید و زخواب

جمشید

شد پس از پیداری خود اا رنج رسته دید

شاه از سودان اگاهی یافته بنوشید

تا رفته رفته زهر کشنده مانند آب روان اشتا

میده شد شهریار و گروهیکه پیرامونش

بودند برای شادمانی پیوسته از آن مینوشیدند

دانرا شاه دارو نام نهادند   و دهقان جام جم

هنوز بر زبانهاست مردم را بچار بخش کرد

دانشمندان ۲ جنگیان ۳ برزگران ۴

پیشه‌وران و از برای هر بخشی سرکاران گماشتی

که روز بروز از کردار ایشان ویرا آگاهی رسانند

اندازه فرهنگ نیز از اوست گویند پیش از جمشید گاه

جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمیشد آهن

تیغ و نیزه از وست کشتن و رشتن پنبه و سا

ختن جامه و رنگارنگ کردن از ابر دمان آموخت

جمشید

شناورشدن و فرورفتن در آب و بیرون آوردن

مروارید نیز از اوست   همه نویسندگان برآنند

که یزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند

پارسیان را به چنین گمانی نیست، گویند جمشید پیمبری

بود فرزانه   از مردم ایزدپرست   خویش پیمان

خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری ور

نج مرگ را از آنها بردارد   مردم چندی بر سر پیمان

پیشدادیان

خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناه کاری

کوشیدند یزدان برای گوشمال مردم جمشید

نیکوکار را از میان ایشان برد و ضحّاک ستمکار را

بر ایشان برانگیخت تا خون انها بریخت گویند

هفتصد سال پادشاهی کرد راستی این سخن را

یزدان داند نویسنده چهار چمن شارستان

که از شهریاران و پیمبران پارس گفتگو میکند براینست

جمشید

که جمشید همان پیغمبر نیست که تازیان سلیمان دانند

پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خندرا گویند چون لب

بالایش شکافته ودندانهایش نمایان بود

برای چاپلوسی مردم او را ضحاک نامیدند و با

رسیان گویند که نامش بیوراسپ بوده و بیوراسپش

نیز مینامند از آنرو که بیش از پادشاهی ده

ضحاک

هزار اسب داشت و بیور بزبان دری ده

هزار را گویند دهاک نیز گفته اند اک بپارسی کردا

ناپسند است ویرا چون ده کردار ناشایسته بود

دهاکش گفتند نازیبائی او چنین است کوتاه اندام

پرخورا بدزبان بیدادگر خودپسند کله پرباد

درشت پیکر بیشرم شتابزده دروغگو

بدول پور علوان و برادرزاده عاد است

پیشدادیان

که بفرمان وی بویران کردن ایران آمد گویند
هزار سال پادشاهی کرد گروهی بر آنند که خوا
هرزادهٔ جمشید و پور مرداس است بیدادگری
و نام زشتش هنوز داستان است تازیانه زدن و بدا
رکشیدن از اوست با هر که خشم آوردی بی پر
پرسش خونش بریختی پس از هفتصد سال
ستمکاری دو برآمدگی مانند دو مار بر دوشانه

وی پدیدار شد چنانچه از رنج انها دمی نیاسودی

پزشکان این رنج را بمغز سر مردمان چاره جستند

همه روزه دو تن بیش از آنچه از بیدادگری میکشت

جان میگرفت و بداروی رنج خویش بکار میبرد

و ارمائیل

گویند اورا دو خوانسالار بود گرمائیل از آن دو تن یکرا

رهائی میدادند و رهایافتگان تا روزگار فرید

ون خویش را در کوه و هامون پوشیده میداشتند

پیشدادیان

و برخی برانند که دشت نشینان از نژاد آنانند

سه صد سال روزگار را چنین گذراندند سرانجام

کاوهٔ آهنگر بداد خواهی خون پسران خویش کمر بست

و پوست پارهٔ آهنگری را بر سر چوبی کرده

مردم را بر ضحاک بشوراند و او را از زندگی نومید ساخت

و فریدون از نژاد جمشید را شاهی بنشاند

پس ازان فریدون آن پوست پاره را گوهرهایی

ضحاک

کران بهاز پور کرد و پادشاها پارس انزادر

رزمگاه خجسته شمرده باسپاه خویش همراه میگردید

تا روزگار یزدگرد شهریار که عمر تازی بر پارس دست

یافت آن پوست را بجیک آورده سنگهای آنرا

بسپاهیان بخش نمود و گفت هر کس از پوست

پارهٔ آهنگران یار بجوید با آهن کشته شود و نباید

جز از پاک یزدان یار بخواست

پیشدادیان

ششمین فریدون

از نژاد جمشید پدر آن وی از بیداد ضحاک گریخته
در میان شبانان مازندران زندگانی میکردند
بنیروی یزدان و یاری کاوه ضحاک را در چاهسار
کوه دماوند در بند کرد و بر تخت پادشاهی نشست
و بخواهش ایرانیان آهنگ تازیان نمود و بر کشور
ایشان دست یافت ازان پس هر جا که آبادان

فریدون

بود روی آورد   و پیروز جنگ گشت بیشتر آبادانی

جهانرا او زیر فرمان آورد   انروزرا که بر ضحاک دست

یافت مهرگان نام نهاد و بنیاد بارو و کندن

کنده از اوست نوشدارو برای زهر مار و

گزندگان بساخت خر بر مادیان در روزگار او کشیدند

که استر پدید شد   سالها مردمان بدهش او درکنجوش

بودند و یاداد کرلی وی در بستر آسایش مغنودند

پیشدادیان

پس بر آن شد که کشور خویش به پسران بخش نماید

و خود به بندگی پروردگار پردازد باختر به سلم داد

و خاور به تور سپرد و میان این دو بخش که پای

تخت و آبادتر بود به ایرج ارزانی داشت برای

انکه وی نیکوکار بود دیگر هر و مان نیز او را اشنا

ایته خسروی هیدا الشد کویند مادر سلم و تور

دختر ضحاک بود و مادر ایرج از دختر نوزادها شاه

فریدون

تهمورس که ارنواز و ایراندخت مینامند همین
بر نیکی و بدی اینها گواه است زیرا که بخردان
دانند که پدر و مادر در نیکوکاری فرزند انبازند
بیشتر مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ
و پرهیزکار بوده اند این سخنان ازایرج است مردن
به از زندگی است چو نیکوکار را تن زندان است و بد
کار را نیز زندگی سودی ندارد زیرا هرچه بیشتر زید

پند دانایان

بزرگنامهش افزاید   با دوستان نیکی نیکوست

و بزرگوار آنستکه با دشمنان نیز نیکو کاری کند

و پادشاه آزمند بینوائی است که بهیچ چیز

سیر نشود فرمود   از بزرگان گیتی درشگفتم که توا

نگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیازیست

آسایش را از بسیار بجویند   و در اندک است

بزرگواری از مردمان چشم دارند و در نیکوکاریست

فریدون

تندرستی را از تن آسائی دانند و از دادگر
ی پادشاه ست بار سلم و تور با ایرج رشک
بردند و با هم یکدل شده ویرا بکشتند و دل
پدر را از مرگ فرزند خستند و همان روز
کار زن ایرج پسری زاد فریدون او را منوچهر نام
نهاد پس از آموزگاری بجای خویشتن بر نشاند
وی کشندگان پدر را بجنگ آورد

پیشدادیان

ازرزندکامی نومید ساخت گویند پادشاه

هی فریدون پانصد سال بود دانشمندان

این سخن باور نداند برخی از داستان سرایان

فرنگ براند که ضحاک هزار سال یا فریدون

پانصد سال پادشاهی کرد باین نام خانوادهٔ

اخاراملیامند پدر بر پدر ضحاک نام

و فریدون نام بوده‌اند چنانچه در فرنگ

فریدون

۳۰۷ مردان هر گروهی را بنام همان خانواده مینامیدند

بهمو رسس نامه آورده   فریدون نامه که بسلم و تور

هنگام سرکشی انها نوشت این سخنان جاوید است

هر انکه با پدر و مادر   جز نیکوئی کند از فرزندان

نیکوئی به بیند و انکه پاس بزرگواری انها را ندا

رد از فرزندان همان بیند   هر کس به برادران دشمنی کند

سزاوار برادری نیست   انجام کار دستوران هنگام نیست

بپشدادیان

که چون پیش شوند و دیگران را بهیچ نشمرند از

سخنان وی است چون روز کارنامه کردار

شماست بر او کردار نیکو باید نگاشت

هفتمین منوچهر

منو بهشت را نامند و چهر روی را چون بهشتی

روی بود منوچهر یا منند پس برای آسانی گفت

یارا انداخته منوچهرش گفتند برخی گویند دختر زاده

ایرج است و بیشتر داستانسرایان برانند که

وی را پسرزاده است چون مادرش گردآفرید

دختر ایرج جمشید بی پور سام بود شاید دوری

داستان سرایان از اینروی باشد شش ماه

پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون به پنج سالگی ر

سید فریدون او را به تبان فرستاد پس از د

ست یافتن بسلم و تور مرگ فریدون برادر نک

منوچهر

شاهی برنشست بهر کشوری فرمانفرمائی و بهر

ده کده کدخدائی بگماشت از فرات جویها

بهر سو برد باغها و کشتها ساخت و درختان

بارور از بیشها و کوهها آورده بکشت در آبادانی

جهان کوشید گویند صد و بیست سال پا

دشاهی کرد پس از شصت سال جهانداری

افراسیاب نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود

پیشدادیان

منوچهر بکبر بخت و بطبرستان در دره‌ای
پناه برد افراسیاب با انکه بپیروزی دست
یافتن بدو نداشت تن بآشتی در نمیداد
لشکریانش برای بازگشت کشور خویش او را
واداشتند بآشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان
بست که النهری رود آمو نیز افراسیابرا باشد و ماسوای
منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان

منوچهر

منوچهر روزگار درازی پادشاهی داشت

بار ترکان آغاز دست اندازی کردند ناچار

وزی موبد موبدان را با مردمان بخواست و

چنین فرمود ای مردم آفریدگار را آفرید

کاری است یکتا و هر نیکی که بدانها رسد از اوست

باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکیهای

او سپاسداری کرد هر که در راز کارهای آفرید

کار اندیشید بر بیشتش بپفزاید واکنه بیدیشد

سپاه رنشود پس بداسند که پادشاه ازنکاهدا

ری سپاه برای کشور ناچارست وانبیان نیز

ازداشتن پادشاهی ناگزیرند لشکر

باید فرمان پادشاه برد و دربرابر دشمن پارسیش

کنند پادشا باید شکر یا نزاخوراکی دهد و

هنکامیکه چاکری شایسته کنند جابنه نزا

منوچهر

افزاری پوشانند و برودی ایشانرا

بخششها دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه

مانند بال و دم مرغند که بی ایشان پریدن

نتواند و با نور آتش بجوزند پادشاه

باید بار بر دستان دادگستری کند و چشم از

هیچ دادگری نپوشد و ایشانرا خوار نکند

رد کشت کارانرا تنجم و سرمایه دستیگری نماید

پیشدادیان

پس ازاین سخنان سارسپاه فراوانی

دیده بسپرداری رستم بجنگ ترکان فرستاد

لشکر او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران

انها گرفته بودند بازستدند در روزگار

وی شعیب و موسی را یزدان پیغمبری

فرستاد از سخنان اوست گیتی مانند ابر

تابستان وآفتاب زمستان است که پاینده

منوچهر

نماند و میفرماید بخشش پادشاهان بر گناه

کاران زیبا پیرایه است کشور را

هشتمین نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند مادرش

فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش منوچهر

هفت سال پادشاهی کرد و چون بردباری

و کوشش نیکی پیشه ساخت

افراسیاب

رفته رفته کشورش از دست رفت

و بدست افراسیاب کشته شد از سخنان

اوست کیکه شش خوی داشته باشد و

سے را نشاید نخست کیکه بدیهای تو داند و در

نهانے تو را از ان باز ندارد دوم هرکیه از تو

بنسید ترا ابده چندان سر گذشت نکند

سیم اگر بر تو بخشش کند در دل نگاه دارد

پند دانایان

چهارم چون از تو سودی دید فراموشش نماید

پنجم هرگاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم چون

پوزشش خواهی نپذیرد گوید دوست

پاکدل نایاب است هم او فرماید که فرزند

بدکار مانند انگشت ششم است اگر ببرندش

رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت نماید

و زیر بار زشتی تو اگر رفت اگر آزار مردمان ننماید

نوذر

و فرمود دادگر کسی است که چون از فرزند
خود بیداد ببیند در پاداش آن کوتاهی نکند

نهمین افراسیاب

چون افراسیاب پور پشنگ بر نوذر دست
یافت و کشور ایران را از سرکشان تهی دید
کوس شهریاری زد روزگار فرمانفر
مائیش با ایرانیان هفت یا دوازده سال است

افراسیاب

چون ایرانرا از خودپسندی پست ویران نمود

بنیاد ستم نهاد ناچار مردمان بستوه آمده

آغاز شورش کردند و بدستیاری قارن

بکشواد افراسیاب را از ایران بیرون

کرده و دو شاهزاده بزرگ نژاد زاب و گر

شاسب را فرمانفرمای خویش نمودند که بهمین

و یازدهمین پیشدادیانند دوازده سال فرمانروائی کردند

دوّمین کیان

انیان با اسکندر یونانی ده تن بودند روز

کار پادشاهیشان هفتصد و پنجاه و دو سال

۱ کیقباد ۲ کیکاوس ۳ کیخسرو ۴ لهراسب

۵ گشتاسب ۶ بهمن ۷ همای ۸ داراب

۹ دارا ۱۰ اسکندر نخستین کیقباد

کی بپارسی شاهنشاه را نامند زبردست

کیان

وستمکار را نیز گویند چنانچه پیشینیان این جهان
شهریار را کی مانند کیقباد کیکاوس
کیخسرو کیلهراسب برخی پنج پادشاه را کی
دانند کیومرز را نیز از ایشان شمارند واین
نام را در بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه بگمان
پیشینیان برترین ستارگان است کیقباد پد
رش از فرزندزادگان منوچهر ومادرش روشنک

کیقباد

دخت فرهاد پور جمشید است   واین گروه

دو تن بنام این شهریار است که کیان

نامند گویند در کوه البرز به پرستش یزدان

می پرداخت زال پس از گرشاسب رستم را فر

ستاده او را خواند و باورنگ پاهی نشاند

جهانداری هنرمند و شهریاری دادگر بود

چنانچه گویند مردمان باد ادرست او دادگری منوچهر

کیان

را از یاد بردند همواره در کنار رود آموی بودی

و با ترکان کارزار میکردی چنانچه فردوسی در

در شاهنامه رزمهای او را نگاشته رستم

مهراب زارن و گشتواد پهلوانانی هستند که

سران لشکر او بودند حزقیل الیاس

دانیال پیمبرانی هستند که یزدان بزرگوار

وی فرستاده صد و بیست سال پادشاهی کرد

کیقباد

داستان سرایان فرنگ برانند که قباد

نخست میان مردم بکارهای آئین نپرداخت

و پس از چندی بپادشاهی رسید روزگار

پادشاهیش را چهل و سه سال دانند شهر همدا

ن را او بساخت از سخنان وی است دوستی

که از او سودی بتو رسد از دشمنی او نیز زیانی نخوا

هد رسید هم او گوید آبادی زندگانی را ماند

کیان

ویرانی مرگ را ومیفرمایذ آئین برباد

شاهی نمونهٔ بزرگواری اوست

دوبین کیکاوس

پسرزاده و جای نشستن کیقباد بود پس اروی

آغاز کشورکشائی نموذ نکوروی و درشت اندام

مادرش گردآفرید دخت گرشاسب است

بپارسی کاوس زیبا و تندخو و زبانهٔ آتش

کیقباد

و برگزیده یزدان را گویند پس از انکه بر
تخت پادشاهی پای نهاد اندیشه کشورستانی
بر دل او دست یافت واین آرزو مایهٔ نابودی
او میشد اگر پهلوانی مانند رستم در سپاه خو
یش نداشت یکی از سرکردگانش در نزد
وی مازندران را بسیار ستود
پادشاه را خوش آمده

لُبان

اندر دستوران خردمند نشیند و میلاد

را بجای نشینی خویش برگزید و آهنگ البنا

مان نمود پادشا انگشتر بپتهٔ زر داکه پر از مردم

سپاهی نبود بدست یاری یکی از شهریاران همسایه

لشکر ایران را شکست داده کاوس ی را دستگیر

نمود چون رستم آوازه شکست ایرانیان

شنید سپاهی گرد آورده بجا زندرا شتافت

کیکاوس

هیچ چیره چاره شمشیر این مهان را نکرد پیل شیر مار ۴۲

دیوان و جادوان را بیچاره نمود کاوس را پدر

وز نمی بکشور خویش باز آورد این گوشمال مایه

آرامی او نشد چندی بگذشت که اندیشه

آسیب ناک دیگری کرد چون پادشاه هاماو

ران سودابه دختر خود را نخواست بکاوس دهد

سپاه لشکر دیده بسوی آسمان شتافت

کیان

پادشاه آنکشور با چند شهریار دیگر همدست

شده بکارزار روی پرداختند و ایرانیان

پیروزمند شدند چون شهریاران هاماوران

چنین دید از روی فریب پیشکشها نزد شاهنشاه

فرستاده مهمانش خواست تا دختر خود بدو دهد

کاوس با چندتن از سران سپاه بمهمانی رفت

میزبان او را دستگیر کرد لشکریان چون

کیکاوس

شاه را بدست دشمن دیدند پراکنده شدند

این سخن بگوش رستم رسید سپاهی فراوان

گرد آورده بسوی هاماوران شتافت چون

افراسیاب داستان ایشان شنید جنبش

بسوی ایران نمود رستم از آهنگ او آگاهی یافت

بازگشت روی برو نهاد و ایرانیان بر تورانیان

ن دست یافتند افراسیاب از رود آموی

کیان

افسوی شد رستم ایشان را تا سمرقند

دنبال کرده پس از شکست افراسیاب دو

باره بسوی تام آوران برگشت و پادشاه

بخارا با سته شهر یار دیگر دستگیر نمود همه

پورش خواستند کاوس با پرویز لی فراوان

باشنخر برگشت پسر لی داشت سیاوش

نام که دست پرور رستم دستان بود زن کاوس

کیکاوس

بر او دروغی بست که پدر را بروی خشمگین
ساخت سیاوش نزد افراسیاب رفت
فرنگیس دختر ویرا خواستگاری کرد اگرسیوز
برادر افراسیاب بروی رشک برده افرا
سیاب را بکشتن او وا داشت
زنش پس از چند ماه پسری آورد ویرا کیخسرو
نام نهاد همینکه بخرد رسید گیو پور گودرز اسپهانی

کیان

برفت و اورا با مادرش بالبرز آورد پیمبرا

ن و دانشوران که در روزگار وی بودند داود

سلیمان و لقمان است جایگاهی در بابل برای

دیدن ستارگان ساخت روزگار پادشاهیش

گویند یکصد و پنجاه سال بود برخی برآنند نمرود

که بآسمان خواست برود اوست از سخنان این شهر

یار است نیکوترین چیزها تن درستی و بالاتر از آن

کیکاوس

آسایش کشور و گواراترین توانگری
و گرامی ترین آنها آئین و زیباتر از همه داد
گریست و فرموده کارها میوهٔ اندیشها
و بخشایش دور کنندهٔ رنجهاست و هر کا
ری بسته بهنگام شایسته است
گویند یکی از کارگذاران وی در شهری فرمانفرما
ئی داشت چون از رفتارش پرسش نمود

کیان

گفتند کارش زراید ورنشت باو پیغام کرد

که بسیار اند وخته مکن چه شکار فربه خوراک

شیران گردد   سومین کیخسرو

جاماسپ دانشور در آئینه آئین میگوید که

خسرو پیشوای دادگر را نامند ازاینروست

که پادشاه را خسرو گویند چون بپارس آمد کاوس

پیر بود و پادشاهی بکیخسرو بخشید وی مردمانرا

کیخسرو

بخواند بر ایشان سخنان مهر انگیز را اندر برادرن ۸۷

پدر خود فریبرز و توس را با لشکری آراسته

بجنگ افراسیاب روانه کرد ایشان نتوا

نستند با ترکان پایداری کنند رستم را

با گروهی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس از آن

خود بدان سامان رفت شیده پسر افراسیاب

بزمین خوارزم آمد کیخسرو را دران هنگام بکارزار

کیان

خویش خواند آن شهنشاه در نخستین جنبش او را

از پای درآورد واین کارزار را جنگ خوارزم

گفتند وانزمین را کشور خوارزم نامیدند افرا

سیاب بگریخت سرانجام بدست کسان

کیخسرو کشته شد چون روزگار کشورکشا

یی شصت سال رسید لهراسب را جای

نشین خویش کرد و خود ناپدید شد بیکتاگرای

کیخسرو

یونانی که تازیان فیثاغورس نوشته اند
از دانشمندان بزرگ است و دبستانی در ایتالیا
بنیاد کرده در روزگاری بوده سخنان
فیثاغورس است از یکانکی نیکی و از بیکانکی بدی
و از برابری و داد گستری خرد از سخنان کیخسرو است
یزدان پادشاه آسمان است و پادشاه شهریا
رزمین پس باید هر که بدین نام سرافراز شد

کیان

روزگار خود را با آراستن کارهای مردم بکار برد

نه برای کام روائی خویش و فرموده نادان

کسی است که در نهانی دل او از یاد خداوند تهی باشد

و خردمند آنکه بی ترس کسی از گناه شرم دارد

و پرستش پروردگار بخواهش دل کند نه با

مید سود و آسایش آنجهان میفرماید برخورد

ار شدن از یاری روزگار است نیز میفرماید

کیخسرو

شکیبائی در اندوه   اندوه سرزنش کننده است

چهارمین لهراسپ

پدرش اورندشاه برادر کیکاوس و مادرش

شاه‌آزاد دختر آرش پور کیقباد بود بپارسی لهراسپ

برابری چهار آخشیجان است چون در جوانی

کوشش گیری و خداپرستی را بجو نسبت کیخسرو را

بفر بفیت که در روزگار زندگی ویرا بپادشاهی برگزید

بهر چند زال و دیگران از این کار خشنود نبودند

سخن ایشان بجائی نرسید   در میان مردم

بشهریاری پرداخت   درشت خوی کینه جو

ی بود بر گناهکار اهرگز نبخشود لیدار گناهشان

چشم نپوشیدی برای نزدیکی ترکان و کار زار ایشا

ن پای تخت را در بلخ کرد   و زر بسیاری در بزرگ

کردن و زیبا نمودن انشهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی

۵۵ ساخت که انرا نوبهار نامیدند چندان بر شهرتاز

خود مهر میورزند که مردم او را بلخی میگفتند رهام

پسر گودرز که تازیان بخت النصرش خوانند

بهام اوران و مصر فرستاد گویند نمیتوانست برانکشور دست

یابد این نیرنگ را بکار برد سگ و گوسفند و جانوا

ران دیگری را که مصریان پرستش میکردند

دست آموز کرد و با سپاه خویش برد مردم انشهر

لهراسب

چون جانوران راگرامی میداشتند خنک

بکرده کشور را بدو سپردند پس ازان بدرنجت

رفت و انجا را ویرا کرد و جهودان را کشت

وزنان و فرزندان ایشانرا دستگیر نموده بایرا

ن آورد بیشتر داستان سرایان بر آنند که

سرشت ستمکار بود مردان خانواده بودند ایرا

ی بیاورد گویند برادر و خواهر و زن خود را نیز بکشت

وگشتاسب را که یگانه پسرش بود نیز خواست ۵۷
از زندگی نومید سازد بدنامی آنکه اندیشهٔ
پادشاهی دارد گشتاسب یکسر بخت و سالها از او نشا
نی نبود سرانجام لهراسب پیر شد و آهنگ گوشه
گیری کرد ناچار در جستجوی پسر خویش برآمد
او را در دهکده از روم یافتند و برا نخواند و پادشا
هی بدو سپرد گروهی برانند که چون

لهراسب

ستمکاری آن پادشاه بپایان رسید و بزرگان

ایران نیز بر رهام که سردار کرده بود و هر کشور را

که میگرفت با ولینعمت خویش رشک بردند دریاری او کوتا

هی کردند ارجاسب نبیره افراسیاب از توران

لشکر کشید او را بکشت گویند صد و بیست سال

پادشاهی کرد پیمبرانیکه در روزگاری او بودند از

میان عزیر نیست از سخنان وی است

که پادشاه اگر بر گردن نخستان دست یابد و ایشان را ۸۷
بیازارد و پس از آن نوازشش کند مانند پز
شکان است که برای درمان رنجی یکجای پیکرا
بشکافند و پس از آنکه مایه از رنج را بیرون آوردند خود
هرچه شکافتند بدوزند و نیز فرمود بیماری برخی مردمان
از مایه تندرستی است چنانچه گوشمال مردمان سر
کش مایه آسودگی خود آنهاست و گفته است که درستی

لهراسب

گرامی تر هست ارخویشی و نجنبش ارجمند ترازا

ندوختن و شکیبائی نیکوتر از توانگری است

پنجمین گشتاسب

پدرش لهراسب مادرش ازاده دختر گستهم

پور نوذر هست گویند پس ازانکه بپارس باز

گشت گفتگوی پیمبری زردشت و هیاهوی بزرگواری

زند و پازند در میان شهریار رسیانند و بشمان

۵۸ ورفتاریکه در بایست بود دل ویرا ربود گشتاسب

باو گرویده خود را از پیروان نزدیکش ساخت

چنانچه باوی آهنگ استخر نمود و در انجا بانجام

دادن آئین زروشت پرداخت فرماند او که روا

زده هزار نامهٔ زند و پازند باآب زر بر پوست

گاو ان نوشته در کشور خویش پراکنده نمود

و مردمانرا بآئین زروشت خواند و آتشکدهای

کیان

بسیاری در ایران بنیاد نهاد که بهترین انها آتشکده

پارس و آذر بایگان است   چون ارجاسب

از توران ببلخ امده لهراسب راکشته و دختران او را

دستگیر کرده بترکستان برده بوده هنگیکه گشتاسب

برتخت نشست بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش

را که میگویند روئین تن بود بالشکری انبوه بتوار

ن فرستاد   با ارجاسب کارزار کرده پیروزمند شد

وخواهرانرا رهائی داده پادشاهی ترکستانرا
یکی از برادرزادگان افراسیاب بخشید چون
اسفندیار خودرا از کار ارجاسب آسوده ساخت
برخی از بزرگانرا برگماشت تا درخواست کنند پدر
وهم پادشاهی به و ارزانی دارد گشتاسب
پس از شنیدن این سخنان ویرا بجنگ رستم
فرستاد که پس از آوردن سران پهلوان کشور

کمان

بدو سپارد اسفیدناز بستیان رفت و با تهم

رزمها نمود سر انجام رستم و یرا ناپینا کرد که ازا

رنج برد و گشتاسب ازان آهنگ

پشیمان شده بهمن پسر او را جای نشین خویش

ساخت دانشورانیکه در روزگار او بودند سقراط

و جاماسب اند از سخنان جاماسب است

پیدا نشان چون گوسفندان و دانشمندان

گشتاسپ

۶۰ اینها را که همانا نمانند و فرهمود زشت ترین

خوی بخشنده نکردن انکار است و نیکوترین کار

تنگ چشم دست کشیدن از خوی خویش است

بدترین زخم آنکه جوانمردی از تنگ چشم خواهشی

کند و برنیاید و بدترین خواری زمین بزرگی بد رگو چکی

که راه نیابد بدی کردن رنجی است که درمانش

پیتمانیست گویند گشتاسپ صد و بیست سال

کیان

پادشاهی کرد و او را در زمین خفر که از کشور پا
رس است، بخاک سپردند از سخنان اوست
بفروتنی کی سزاوار است که یزدان بر مردمانش
برتری داده و شهر پزا که در کشور پارس است او
بنیاد کرده دانشوران یونان بر آنند که گرشاسب
چندی از ایران گریخت و پس از بازگشت خود را
فرخ زاد نام نهاد و روزگار پادشاهی او را شصت سال

بهمن

دانند   ششمین بهمن

پدرش اسفندیار   مادرش فرهنگ دخت

شیدوش پور فریرز پسر کاوس برخی گو

یند از نژاد تالوت است گشتاسب چون سخت

دلیر دید اردشیرش خواند زیرا که در پارسی اردشیر را گویند

بزبان نانیا بهمن کسی را گویند که اندیشهاش نیکو بود

دانشوران یونان چون ویرا دوست میداشتند

کیان

بدین نام خوانده شدش راست گفتار و درست

کردار را نیز نامند و کوچک بسیار دانش را گفته اند

از یرا که در خورد سالی بسیار دانا بود چون اسفندیار

دستهای خود را دراز نمود و برادر نیش میرسید و نیز

من این جا هم دراز دستی کرده بود یونانیان

درازدستش ملینا میدند اسفندیار دیرادر و را

زده سالگی با آموزگار داد کم خوابی و کشورداری او را

پرورش کرد دروم مرگ برستم سپروشش تااورا

روشش پیکار آموزد پس ازپرورش گشتاسب

اوراانجواست ودیهیم بوی ارزانی داشت جهان

کشوررا اندکه جاماسب ودیگر دانشوران ازخردا

بخرد وجوان درشگفت بودند گوسپند در آغاز هر

نامه مینگاشت که این ازار دشیر بنده خداو

نکهدار شماست هنگامیکه فرمانفرمائی یکشوری

کیان

میفرستاد روزنامه نگاری در پنهانی بگماشتی

تا او را از گفتار و کردار با زیردستانش آگاهی دهد

اگر دادگر بود یا بیدادگر دبیر ایشانرا رسانیدی

و در سالی یکبار همه زیردستانرا بخواندی در انجمن

خود از تخت فرود آمده نخست سپاس آفریدگار بجای

آوردی و زان سپس گفتی که در این یکسال که فرمان

رانده ام اگر از من و گماشتگانم شمارا آسیبی رسیده

بهمن

اشکارا کنید تا داد دگری کنم پس از شنیدن این سخنان
مردم او را ستودندی و موبد موبدان برپای
خواستی و گفتی زیردستان و سربلندان از تو
خشنودند از ان روی که کرداری تو نیکوست
انگاه مردی با بانگ بلند همگنان را میگفت کشت
کنید زمین بار آور را از خدا بترسید و از نمک نشنا
سی بپرهیزید و از آزمندی دور باشید

کیان

پس بزرگان هر کشور زیرا او دوباره در پنهانی خواسته

کاوش بسیاری در داگری مینمود و دران انجمن

ریش سفیدان و کدخدایان هر شهری برای آسود

دکی زیردستان انچه در دل داشتند بیاد شاه

میگفتند و بهمان دم انجام کار ایشان فرمان میداد

در آیین خسروی اورده اند که پیوسته بهمن بدستوران

خود میگفت هرگاه به بینید که من برای ریز خشم ازاده

بهمن

راست بپوشم و بداد گری نکوشم مرا ازان باز

دارید و اگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید و بر کار

های پسندیده ام وادارید پس از چندی کشور داری

اندیشه چو بخواهی پدر کرده لشکر بزابلستان کشید چون

در آن روزگار رستم بجهان دیگر رفته بود پسر وی فرامرز را

برخی مردم زابلستان را بکشت و دل از کین خواهی پدر

آسوده ساخت و پور زال را از فرمانفرمائی بابل

کیان

بهیه اخت کتوشس که نبیره گشتاسب و مادرش

دختر یکی از پیمبران نژاد اسرائیل بود در انجا

بگاه فرستاد و فرمود همه فرزندان یعقوب را بد

و هر که را خواهند با ایشان بر کارند او نیز چنین

و همگی بزیردستی دانیال پیمبر یکدل شدند و ویرا پادشا

هی بهماوران بخشید و جهودان را بزاد و بوم خویش

فرستاده در تخت زار نو آبادان ساخت

بهمن

ویرا دو پسر و سه دختر است ساسان داراب

همای فرنگ بهمن دخت گویند پس از مرگ

همبالینش همای را برزنی گرفت و او بداراب آبستن

گشت بهمن دیهیم را بر شکم وی نهاد

و جای نشست خویشش کرد چون ساسان بگشتور چشم

داشت و نومید گشت باستخر رفته ناچار

گوشه گیری گزید از بنیاد بهمن در پارس بند گوار است

کیان

که برود کهبانون بست   و دانشمندانکه در روزگارا

و بودند بقراط پزشک و ذیمقراطیس دانشمنداست

ایشانرا گرامی داشتی   و ازانها دانش و بینش

آموختی گویند روزگار پادشاهی او صد و دوازده

سال بود گروهی برانند که در استخر بنیاد چندی

گذارد و جای دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک

رفته از سخنان اوست   داد نیکوترین خوبیها و خوبی

زیان اندیشهاست چنانچه خواهشها زیان پاکدا ۱۲۶

منشنید و فرمود دلبر آنکه ماندن نام نیک را

بستایش زبانے برگزینید وکمردل کسیت که

ستایش زبانیرا از نام جاوید برترداند

هفتمین همای دخت بهمن

گویند خوی مردان داشت کارهای پسندیده میکرد

پس از بجهان آمدن داراب برای دوستی جهانداری

بروی رشک برد   او را در تخته پاره نهاده

بر رود بلخ را آب انداخت برخی براندند که برود فرات

افکند از انیرومی   که ستاره شناسان

چنین تشخیص نموده بودند که از بدبختی این کودک

ایران از پای در رسد آسیابانی او را یافته بخانه

خویش برد داراب نام نهاد و بنگهداریش کمر همت

همینکه از خوردی اندکی پای پیش نهاد بروشش پادشاهی

کیان

در او میدید ندا این گفتار کم کم در میان مردم گویا شد

همای از این مژده شادمان گردید و از کردار پشیمان

گشته آسیابان را بخششها نمود و بهمن از سر خویش بردا

شته بتارک داراب نهاد و چهل پایه که در استخر است

و پیروان و اپس پیمبران پرستشگاه کرده اند از دست

کلیمیان را نیز نهاب ساخت هشتمین داراب

پور بهمن بجای مادر بر تخت شهریار نشست

باشد کوچک ندانند و مهتر نماید

نباید خردمند با نبرد و پیکار کند و هشیار

باشد کارزار نماید و هم او گوید نیکوترین

خوی پادشاه راست گوئی است که هم دشمن

و امید دوست در او است و او گفته بخشش نا

خواسته دادن است چه پیش از خواستن پاداش

خواهش باشد همین دارا

۶۹ پور داراب از کردار پادشاهان پیش بی بهره

بود گویند فرمانفرما هر کار کوچکی بپیندا

شت نخستین کسی نزد اسکندر که جای نشین

فلسب بود فرستاد باجیکه داراب بیونانیان

نهاده بود خواست سکندر بپاسخ گفت

مرغی که تخم میگذارد پرید اکنون در میان

من و تو جز از تیغ و نیزه نیست پس ازان دارا چوگان

بازی[2] وماننده بسیاری این گنجد شکریان

ایران بیونان آمده آماده کارزار خواهند شد

سکندر در برابر فرستادهٔ وی خرد وبسی خواست

دمی نگذشت که همه اندا نهارا ربود و بفرستاده

دارا گفت که ما از این کار دو پیش بینی نیکو

کردیم یکی آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت

و بهره او را خواهیم خورد دیگر آنکه دلیران یونان

و چوگان
گوئی با گنجدی
فراوان زدانه ذات
و چنان وانمود کرد
که تو هنوز کودکی
باید گوئی
و چوگان
۲

بگفته اسنوهی لشکر شمارا چنین میربایند که این

فروس کنجد بارار بود در بهار نروز لشکری از سی

هزارا پیاده و پنج هزار سواره آراسته بسوی ایران

آمد و هنوز فرنگیان در برخی از نمونهای رآمیارا

هنگام اسکندر پیموده مینمایند دارا نیز ازین سوی

ویرا پیشباز کرد روزی دارا در خواب بود دو مرد همدانی

سراپرده ویرا از نگهبانش تهی یافته پهلویش را

شکافته با لشکر اسکندر گریختند دارا چهارده سال

پادشاهی کرد سکندر پس از شنیدن خود را بدارا

رساند سرش را بزانو نهاده بگریست و سوگند یاد

کرد که از این کار خشنود نیستم و این مرگ بر من ناگوار است

وی در دم مرگ از او سه چیز خواست ۱ دخترش روشنک را

بزنی گیرد ۲ کشندگان او را بکشد ۳ بر کشور ایران

بیگانگان نگمارد این بگفت و جان سپرد سکندر پس

کیان

از او سوک بزرگی گرفت و دخترش را بهمخوابی ٧١

خواست و باز ماندگانش را گرامی داشت و کشندگان

ویرا کشت   دهمین اسکندر

برخی گویند پسر فیلقوس است گروهی پدرش را

داراب و مادرش را دختر فیلقوس دانند پس از

کشته شدن دارا و دست یافتن بایران و رسیدن

باستخر هرچه دستوران و سران سپاه خواستند

اسکندر

اسکندر را بر اندازنده استخر که پای تخت پادشاهان
پارس بود و ویران ساز آن شهریار برای بدنامی
با پیکار تن در نمیداد تا شبی همخوابه اش باده
بسیاری باو پیموده در فراز کوشک برد و تاخت
و تاز و کشتار ایرانیان را در یونان بیاد آورده بر آتش
داشت که فرماندار استخر را آتش زند و آن شهریار
یار خردمند را تا کنون از این کردار بدنام ساخت

کیان

سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگان
این سرزمین را کشوری بخشید تا خواهش
دارا بجای آورده باشد و بیگانه را با ایران نگارد
و گذشته از آنها به ارسطو نوشته بود که ایران را
بچنگ آوردم ولی میترسم اگر کتین از آنها بپادشاهی
کارم بنیاد سرکشی کند و از نژاد شهریاران در
ایران بسیارند نمیدانم با ایشان چگونه رفتار کنم

اسکندر

ارستو در پاسخ وی بگاشت که سرکردگان

پارس را فرمانفرمائی بخش و پراکنده‌شان ساخت بگیر

تا خداوند بر تو سخت نگیرد و هر کشوری را بشهریاری

سپار تا اندیشه تو بکنند و پیوسته با خود در کارزار

باشند وی نیز چنین کرد پارس که پای تخت

بود به استخر یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس

و روم آهنگ هند و سند نمود و بر این دو کشور

دست یافت و در هنگام باز گشت در شهرزور

بابل که نزدیکی بغداد است جهان را بدرود گفت

روزگار زندگانیش سی و شش سال بود پس از وی

در یونان پادشاهی به پسرش اسکندروس دادند

نپذیرفت و گفت دانشوری مرا از پادشاهی

بینیاز ساخته گوشه گیری گزیند ناچار در یونان

تبلمیوس را بشهریاری نشاندند در هنگام

اسکندر

مرگ از او پرسیدند در این زندگانی اندک چگونه

جهان را زیر دست کردی گفت با دو کار نخست

آنکه دشمنان را ناچار کردم که دوست من شوند

دوم دوستانم را نگذاردم دشمن گردند و بکسانش

سپرد که هنگام بردن بگورستان دستش را بیرون گذارند

تا مردم ببینند با آنهمه جهانگیری تهیدست رفته

و بمادر خویش پیام فرستاد که ناشکیبائی پیشه مکن

کیهان

و در اندوه مرگ من با کسی انباز مشو که همه گرانند
و همچنین بوده آشکار است که خواهش او این بود
که شکیبا شود از آنرو که هیچکس را از اندوه گریز نیست
دانشمند و دانش پرور بود و همه کس داند که
در روزگار وی دانشمندان بیشمار بوده اند روزی
دانشوران را خواسته و این سخنان که بر دانش وی
گواهند گفت ستایش یزدان راست که جز او کسی

سزاوار ستودن نیست و بی یاری آفریدگان

گرامی و بزرگوار است چون پادشاهیش پایدار

راست شهریاران را زیر دست کرده و از آنجا

که بزرگواریش بسیار است ارجمندان را خوار ساخت

او را برای نیکوئیهائیکه برهمن ارزانی داشته ستایش

میکنم و در سپاس اینگونه بنده پروریها از یاری

میجویم امروز کمترین چیزیکه از شما خواهش دارم

۷۸ است بتها بفکنید که شما را سودی و زیانی نتوانند

بخشید و بسوی خدا بازگشت کنید پرهیزکاری

پیشه نمائید و از خشم او بترسید و بدانید منم که خداوندم

برگزیده است و هرچه آرزو داشتم بمن بخشیده هرکس

سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد دید پس شما را از پاداش

کار نیک و بد آگاهی دادم رستگار گشتند پس از این

باندرزهای نیکو که بشما گفتم گوش نهید روزی پیروی

اورا دشنام گفت یکی از نزدیکان خواست که
سکندر وی را بکیفر رساند اسکندر پاسخ گفت
اکنون هر که سخنان شنود ورا سرزنش کند واگر
براو خشم رانم مرا بنکوهش نمایند روزی سرکشی را
نزد وی آوردند اورا رهائی داد یکی از بزرگان از روی خشم
گفت اگر جای تو بودم میکشتمش سکندر پاسخ گفت
چون من تو نیستم نخواهمش کشت روزی دستورانش

باندرز گفتند زن بسیار گیر تا کشور را از دست
بیرون نرود و هر سرزمینی را بفرزندی
بسپاری فرمود نام نیک بهتر چیزی است که پاینده
ماند و من در اندیشهٔ اندوختن آن نامم و از اینها
گذشته کیکیه پیوسته بر مردان زبردستی
کرده چرا باید زیردست زنان شود و دو تن از نزد
یکانش را با یکدیگر دشمنی پیش آمد

اسکندر

داوری از وی خواستند فرمود این دادگری با من نیست
زیرا هر دو را دوست دارم ناچار داد من یکی از این
دو را رنجه خواهد داشت و من از این خشنود نیستم
از او پرسیدند چرا استاد را بر پدر برتری
میدهی فرمود پدر مایه زندگانی نیستی پذیر
و استاد مایه زندگی جاوید پدر مرا از آسمان بزمین
آورد و استاد من ارستو مرا از زمین باسمان برد

چند بار سرکردگانش اورا بشبیخون بر دشمن خوا

ندند وی ازاین کار دوری جست و گفت

بشبیخون مانندهٔ کار دزدان است و پادشاهان را درخور

نشاید   سیمین اشکانیان

پس ازگذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر که نخستین

ساسانیان است داستان سرایان از ازرو درست

نگاشته اند که ایران بچند بخش شده بود و هر شهریاری

اشکانیان

در کشوری فرنفرمائی داشت   چنانچه

ازروزگار را روزگاری پادشاهی خواندندشی

گویند اشک پور دارا سپهبد ستی شهریاران دیگرا

استهن سردار اسکندر را از پیش برداشته

ایران را از یونانیان تهی کرد شهریاران که در روز

کارش بودند بانکه به برتریش تن در میدادند ویرا

باجی نمیدادند نژادش را اشکانیان خوانند

روزگار پادشاهی ایشان چهار صد و شصت ۷۸

یکسال است و با اشتن رومی بیست تن بوده

اند چنانچه پی در پی ایشان را بنام و نشان نگارش نمائیم

نخستین اشتن

یکی از سرکردگان اسکندر بود چهار سال در پارس

که پای تخت و آبادترین جای ایران بود فرما

نفرمائی کرد دویمین شنگ ازنژاد دارا پانزده سال

اشکانیان

کشور داری نمود   سومین اشکان برادر مادر اشک

که از نژاد برادر کیکاوس بود نه سال بجای خواهر

زاده نشست   چهارمین اشک   پور اشکان هفت

سال فرمان روا بود پنجمین شاپور   پور اشک پادشاهی

فرزانه و نیکوکردار بود عیسی پیمبر و بسه در این مهرورز

در روزگار وی بوده اند شصت سال پادشاهی کرد

و پای تخت بمداین برد   ششمین بهرام

اشکانیان

پورشاپور پادشاهی پروزجنگ بود تیسپتسا
نیکان خود را زیردست نمود در نزدیکی استمبول شهری
از خشت پخته ساخت و آتشکدهٔ بزرگی در آنجا بنیا
د نهاد پنجاه سال کشورداری کرد و ری را پایتخت
نمود هفتمین بلاشش پسر خسرام بنام اوران
و روم جنگید و پیروزمند شد شانزده سال جهاندار
نمود هشتمین هرمز

اشکانیان

پسر بلاش نوزده سال فرمان روائی داشت

قادسیه و نهروان را ساخت   نهمین نرسی

پسر بلاش چهل سال فرمان راند   دهمین فیروز

پسر هرمز دوازده سال ستمکاری مینمود سرانجام کشتندش

یازدهمین بلاش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد شهر لار از بنیادهای اوست

دوازدهمین خسرو

اشکانیان

پور پلاش بدکار و هوس پرست بود دری ۸۰

بشکم وش برد چهل سال بپادشاهی میپرداخت

سیزدهمین پلاشان

پسر پلاش پس اردوان ده سال جهانداری تیر جرگاه

بر سرش فرود آمده درگذشت

چهاردهمین اردوان

پور اشغ بیست و نه سال فرمان روا بود

اشکانیان

پانزدهمین خسرو

پور اشیع نوزده سال جهان بان شد

شانزدهمین بلاش

پسر اشیع دوازده سال بر ایران دست داشت،

هفدمین گودرز

پور بلاش چهل سال بر اورنگ شاهی جای گرفت

هیجدهمین نرسی پور گودرز بیست سال جهان راند

اشکانیان

نوزدهمین گودرز   پور نرسی پانزده سال بپادشاهی ۸۱

یمبر هفت بیستمین اردوان پور نرسی سی سال

جهانداری کرد   چهارمین ساسانیان

بیست و هشت تن بدروزگار کشورداریشان

پانصد و دو سال و هفت ماه بود

اردشیر   شاپور   هرمز   بهرام   بهرام ۲

بهرام ۳   نرسی   هرمز ۲   شاپور ۲   اردشیر ۲

ساسانیان

بهرام۵ یزدگرد

شاپور۳ بهرام۴ یزدگرد۲ هرمز۳ پیروز

بلاش قباد نوشیروان هرمز۴ خسرو

شیرویه اردشیر۲ پوراندخت ازرمیدخت

فرخ‌زاد یزدگرد۳ نخستین اردشیر

سال دویست وبیست وشش عیسوی بتخت بنشست

از نژاد ساسان پور بهمن مادرش گهرآفرید دخت

بابک چون وی پرورش ده و هنرآموز او بود اردشیر

اردشیر

بابکانش نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که در ۸۲
کشورستانی و آیین گذاری بر و رکار خود مانند نداشته
هنگامیکه بر بارهٔ شهریاری نشست آهنگ اردوان
کرد و بر او دست یافت و دختر وی را در شماره
پردگان سرای پادشاهی آوردند استخر که جایگاه
نیاکانش بود دوباره تختگاه نمود هر سو روی نهاد دشمنان را
زیر دست کرد گویند یکی از پادشاهانیست که بر بسیاری

ساسانیان

از آبادانی جهان دست یافت چون بر بیشتر

شهریاران فرمان راند ساسانش نامیدند

و پس از وی پادشاهان پارس را شهنشاه

خواندند چون از کشورستانی آسایش یافت

بپارس بازگشت و چندی بآسودگی دادگستری

نمود نامها نگاشته کارنامه در آئین پادشاهی

و شیوه سور باندرز مردمان در کارهائیکه آدمیزاد را بایسته است

دکارستانها که نامه سترگ هست در دانش ۸۱۰

آموزی نگاشته در آبادی کشور و آسودگی

زیردستان هیچ فروگذار نمیکرد و آئینهای پسندیده

میگذاشت که پیشه‌ها و دانشها و بازرگانی نوبتره گشت

کاری در روزگار او افزوده گشت همیشه کار روبها

نکردی بود و اندک در یکجا میماند واز همه جا گشتو

پارس را بیشتر دوست داشتی چراکه تختگاه پدران

وکاروی نیز اینجا بالا گرفته بود برای آبادانی

جهان با آموزگاری فرزندان سپاه وزیر دستان

همیشه میپرداخت و میفرمود مردم در کشور من نباید

فرزند خود را بی‌هنر گذارند و هرکه را پدر نبود بسپردار انش

میسپرد وگذران آنهارا از سر کار پادشاهی میرساند

تا فرزندان سپاهی را سواری وکانداری دبیته وران

را پیشه وری دانشمندان را دانش آموزی

وکشت کاران را کشت کاری بیاموزند پس ۸۴
از آنور کاری شایسته نزد پادشاه می آوردند
شاهنشاه یکی از آن رزم آموختگان بی پدر را
بر همگنان سرکردگی داده   در شمار سپاهیان
می آورد   و برزگران را تخم و گاو بخشیده بکشت کاری
میفرستاد پیشه وران را سرمایه داده هر یک را زکار
خویش وامیداشت   دانشمندان و با خردان را

ساسانیان

از نزدیکان خود میساخت از این روش بود که

ویرانه در کشور نماند و هیچکس بدیگری ستم نتوا

نست کرد چون سرداری بجائی میفرستاد نخست

او را اندرزهای نیکو میداد و برای وی رفتارنامه

نگاشته میشد و میسپرد بر در کار پادشاهی او در ایران

کسی فرومایه و بیکار و درویش نبود گویند همیشه

پس از دادگستری روزها بنگارش نامهای فرزانه نشیند

و شبها بپرستش یزدان میپرداخت چون ستاره
شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم
شهریاریش بر سر زاده اشکانیان نهاده خواهد شد
آنچه پیش از دست یافتن بر اردوان از اشکانیان
یافت بکشت جز دخت اردوان که نشناخته در
سرای شاهی بود اردشیر روزی چشمش بدختری
پرچهره افتاد شیفته اش شد و ویرا بزنی گرفت

اردشیر

دبا و مهر ورزید روزی دختر کرم مهر پادشاه

شد و گفت آنچه در شکم دارم دختر زاده اردوان است

شاه برآشفت و بدستور خود گفت که این دختر را

زنده بگور کن وی خواست فرمان اردشیر را بجای

آورد دختر زاری کرد و آبستنی خود را وانمود کرد دستور

را دل بسوخت و نخواست که نژاد اردشیر از ایران

در افتد و نمیتوانست از فرمان شاه سرپیچد ناچار

ساسانیان

در زیر زمین جایگاهی نیکو ساخت و دختر را ۸۷

در آنجا برده گرامی داشت گویند دستور از بیم بدگمانی

دشمنان خود را خاجه ساخت و نشان مردی را

در دستارچه پیچیده نزد پادشاه برد و یادنده گنجور روی مهر

پس از چندی دختر پسری زاد دستور چون وی را پسر شاه

میدانست شاه پور نام نهاد روزگاری گذشت

که شهریار زاد ندارد و غمگین هست و میگوید زندگانی را

اردشیر

در کشور ستانی بانجام رسانیدم افسوس مرا پسری نیست

که کشور باو بسپارم دستور شاه را از داستان

دختر و پرورش پسر مژده داد و دستارچه که بگنجور

سپرده بود اند گشودند نشان مردی دستور در آن دیدند

پادشاه فرمود که فرزند آن پسر را با هزار کودک

همسال و همتا و هم جامه ببارگاه برد دستور چنان

کرد شاه کودکان را گوی و چوگان بخشید تا بازی کنند

و سپس گوی را در اندرون سرای خسروی انداختند ۸۷

هیچ یک از کودکان آهنگ آنجا نکرد مگر شاپور

اردشیر دانست که جز فرزندش کسی را یارای این

دلیری نیست وی را خواند و دانستن خویش ساخت

پس افسر از سر برداشت و بتارک شاپور نهاد و خود

دگر شهری گزید کوره اردشیر در پارس که اکنون

فیروزآبادش خوانند از بنیاد اوست که هند در نزدیکی

ساسانیان

گوزه اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود اسکندر

در هنگام دست یافتن بایران ازانجا گذشت

استواری انشهر مایه شگفت او شد فرمان بویرا

نیش داد انچه کردند سوانستند ویران کنند

سرانجام فرمود آب رودبابل راکه سراشیب شهر بود

ویران تبنند چون سوراخی نداشت آب نمیتوانست

ازشهر بیرون رود درانجا انبوه گردید پس ازچندی

اردشیر

دریای بزرگی شد که کشتی بران میگذشت در هنگام
کشور گروی اردشیر را از داستان آن دریا آگاهی دادند
وی دانشمندان چند خواست که ان آب را بکشند
ایشان پارچه‌ای که بهم نزدیک بود شکافتند رودهای
بزرگ از دریا روان شد آبش نخشکید اردشیر بنیادی
بلند پایه از نو نهاد که اکنون نیز شگفت بخش مردم
جهان گرد است و بر هنرپیشی ایرانیان گواهی است

ساسانیان

راست. در خاک کرمان گواشیر و در خوزستان اهواز
بساخت و در زمین موصل نیز بنیاد شهری کرد
گویند چندان در کشورداری و آگاهی از خوب و بد
زیردستان زبردست بود که هر که هر چه شب کرده
بود روز پادشاه او را از کرده دوشینه آگاه میساخت
سخنان بلندپایه دارد که گواه بر بزرگواری اوست فرموده
پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گرد نیاید

اردشیر

مگر بزر و سیم   و زر و سیم اندوخته نشود مگر بازیردست

پروری   و زیردستان را نگاهداری نمیتوان کرد مگر بداد

و او فرماید شیر درنده بهتر است از پادشاه ستمکننده

و پادشاه ستمکار نیکوتر از کشور پرآشوب است

و فرموده بدترین شهریاران پادشاهی است که نیکان

از او بترسند   و بدکاران از وی باک نداشته

باشند آئین بپادشاهی نیرومند گردد و پادشاهی

ساسانیان

از آئین ارستوار شود از گفتار اوست که پادشاه

باید چهار خوی پسندیده داشته باشد بزرگ‌منشی

۲ خوش خوئی ۳ خشم بر بدان ۴ مهربانی بزرگان همیشه

میگفت زیان مستی پادشاهی را آنند بد مستی

باده بیشتر است و فرمانفرمائی رنجها و خواری

روزگار را از یاد پادشاهان ببرد تا هرچه خواهند کنند

پادشاهان را چاکری و پستی زا او بنماید و گاه آسایش

۲ دانا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج و خواری

شاپور

وشناری اندوه را بیاد روی آرد چهل سال و دو ماه پادشاهی ۱۰
کرد دوازده سال در زندگی اردوان بیست و هشت
سال در فرمانفرمائی بیشترهٔ روی زمین و دومین شاپور
پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان پادشاهی
پیروزمند و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری یکی
از شاهزادگان تازی لشکر کشید آن شاهزاده پس از
شکست پناه برد هر چند سپاه شاپور تا چهار سال

کوشیدند از گشودن آن شهر نتوانستند روزی
دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای
شهریار پارس افتاد و دل از دست داد و دستبالا
نگاه بیکی بسوی وی فرستاد و بنوید همخوابگی آن شهریار
چشم از پدر خویش پوشیده راه گشودن شهر را باز نمود
پس از دست یافتن بشهر و کشتن فرمان روا آنش
شاپور ستمی آن دخترک را که نضیره نام داشت بخوابگاه

خواند و کام از او گرفت پس از پاسی در اندیشه شد
که دیگر که با پدر مهربان خویش چنین کند با شوهر چه
خواهد کرد و فرمود گیسوانش بدم اسب چموشی بستند
در بیابانش راندند تا جان داد پس از دست یافتن
بشهرهای تازی آهنگ هاماوران نمود و پیروزمند شد
برگشت و بر روم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار روی داد
اگر چه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود سرانجام

ساسانیان

ایرانیان بر رومیان دست یافتند و شهریار روم

که والریین نام داشت دستگیر شد شاپور چنانچه

شایسته خود او بود در رفتار نکرد از اینروی از نام نیکش

کاسته که در هنگام سواری پای بر پشت وی نهاده بر اسب

سوار میشد پس از چند سال خواری او را زنده پوست

کنده و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشابور را

ز نو آباد کرد و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر

شاپور

پس از دست یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور

را در کشور کردی چشم بران ویرانه افتاد بگریست

و بیاد نیاکان خویش و دست یافتن بیگانگان

بایران پشت دست گزید و بآباد کردن این شهر فرمان داد

در نزدیکی نشاپور کوهی است شاپور را از سنگ

ساخته و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند

که بر کاردانی ایرانیان گواه است و در خورستان

ساسانیان

کندشاپور ساخت و بندشادروان شاپور را همه کس

داند چون بسیار زخمتش میکرد دستورانش گفتند توانگری

گرامی است و بدست آوردن ان دشوار و بسیار بکار

بردن ان بیجاست پاسخ فرمود بخشیده ازادکسی است

که زر و سنگ نزد وی یکسان باشد تازیان اندر ها

ی این شهریار را بسیار بر بان خود آورده اند و این

سخنان را در کارها گواه گیرند فرموده

شاپور

سخن دانایان توانگری و سخن نادانان زیان افزاید

پاکدامنی جز بیاری خدا دست ندهد و دانش پیچواست

او سپد اپنشو و راستی از اندیشه نهانی مجوی که از انجمن جز

نیکوئی نخیزد   در سالهای واپسین فرمانفرمائیش

مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی بوی گرویدند

مانی از بیم پادشاه پارس بهندوستان گریخت

روزگار کشورداریش سی سال و دو ماه است

ساسانیان

سومین هرمز — پدرش شاپور مادرش از نژاد

مهرک که در گوشهٔ از کشور ایران فرمان میراند

واردشیر بر او دست یافته ستاره شناسان چنان

پیش بینی کرده بودند که یکی از نژاد مهرک بر اورنگ

شهریاری ایران خواهد نشست اردشیر فرمود هرچه

از نژاد و خویشان مهرک بدست آرند بکشند

دختر نکوروئی از آن پادشاه بشبانی پناه برده بود

هرمز

روزی شاپور در شکار تشنه شد نزد شبان آمده آب
خواست دختر شبان هنگام آب آوردن دل شاهزاده
ربود شاپور خواست او را با خود ببرد دختر از نژاد
خویش و بیم از اردشیر او را آگاهی داد شاهزاده
سوگند یاد کرد که با پدر این راز را نگوید وی را
بخانه برد و همخوابه خویش نمود پس از چندی
هرمز بگیتی آمد اردشیر روزی ناگهان بخانه شاپور آمد

ساسانیان

کودکی زیبا روی نیرومند یافت از نژادش پرسید

شاپور سرگذشت را به پدر خویش براستی گفت

اردشیر شادمان گشت و هرمز را بوسید و فرمود

یزدان را سپاس که گفته ستاره شناسان

بدینگونه براستی پیوسته که اورنگ شاهنشاهی

ایران به هرمز رسید که هم از نژاد مهرک و هم از فرزندان

من است هرمز در روزگار پادشاهی پدرش نیکو زندگی

[illegible]

خراسان میکوشید چون فرمان فرمائی لشکر

از آمیش روز افزون بود گروهی براو رشک برده بپادشاه

را گفتند هرمز میخواهد پاسپاهی نشیند چون وان روزکار

کسیکه چیزی از اندامش کم بود شایسته شهریاری

نبود هرمز هنگامیکه این سخن بشنید دست خود را برید

نزد پدر فرستاد برشناخت براستی گفتهای دشمنان

هرمز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را

ساسانیان

پارچه پارچه کنی و واپسین پارهٔ تنت جای نشستن
من خواهد بود هرمز پس از وی بر اورنگ شهریاری جای
گرفت و بر داد و دهش و زیردست پروری بیفزود
روزی یکی از فرمانفرمایان شهرهای نزدیک
هندوستان بشاهنشاه نوشت اگر این چیز را بخری
و پس از روزگاری بفروشی دو برابر سود یابی هرمز
پاسخ نگاشت خواه دو برابر و خواه ده برابر ما را

با بازرگانی کاری نیست زیرا اگر پادشاهان چنین

کنند بازرگانان را چه باید کرد رامهر هزار بنیاد آداست

از سخنان این شهریار است هرکه را پنج خوی

نباشد سزاوار سرداری سپاه نیست نخست چنان

دوراندیش باشد که در آغاز انجام را ببیند دوم

چندان دانشمند بود که از هرچه ناپسند است بپرهیزد

سیم چنان پردل باشد که از هیچ پیش آمد نترسد

ساسانیان

چهارم اندوختهای گیتی را ارزد و بهائی نباشد

روزگار پادشاهیش یک سال و دو ماه هست

چهارمین بهرام وی را شاهنده که نیکوکار را گویند

نامیدند پادشاهی دادگر بود دانای چیره نگار که در

روزگارش پور خود را پیمبر خواند و از بیم وی به پایا

نهاد و گروهها گریخته در روزگار بهرام پیدا گشت

نخستین این پادشاه او را گرامی داشتی چنانچه همه پیروانش

گرد آمدند چون گروندگان وی را شناخت روزی ۹۷
با ایشان انجمنی ساخت و پیشوایان آیین خویش را
پرسش نمود تا با مانی گفتگو کرده کجی اندیشه او بر همه کس
آشکار شد پادشاه فرمود تا از آن راه برگردند مانی و پیروا
نش بهار کشتن تن در ندادند سرانجام پوست مانی را
کنده و بکاه آکندند و بر دروازه گندشاپور او
آویختند و بسیاری از پیروانش را دنبال وی

بهرام

روان ساختند پای تخت درکند شاپور کرد

گویند در شناختن رنجهای اسب و داروی نها

سررشته نیکو داشت و همیشه میگفت چنانکه

مردمان از پزشک و دارو ناگزیرند چارپایان

بویژه اسب نیز ناچار است زیرا که بیدون راه

وکشیدن بارگران و نهنگ دشمن می یاری ستوران

دست ندهد سه سال وسه ماه پادشاهی کرد

از سخنان اوست سخن نیکوی شگفت چیستان ۹۲

آنکه امروز نباید خورد تا فردا بکار آید چون فردا

نیز همین را توان گفت این اندیشه مایه بی بهرگی

جاویدشان خواهد شد بهرام دوم[۲] در انجمن بود پدر را[۱]

پاسخ گفت که هر کاریرا امروز بفردا گذاری این

چنین بود زیرا که فردا را کار دیگریست و سود دیگری

دارد بیم او فرماید که در هنگام مهتری و توانگری پناه

بخدا باید برد و از اوست فرود آمدن بهر از نیک

که زیانش کمتر است از بلند شدن یک بدکنش

پنجمین بهرام ۲ گویند پادشاهی نیکوروی و خوش

خوی بود پدر از بسیاری دوستیکه با پسر داشت

نام خویش بر او نهاد گویند پس از پدر براهنمائی

برخی از فریب دهندگان که گرد اگرد پادشاهان

هستند آغاز بیدادگری نمود سپاهی و زیردستان

بتوه آمده خواستند که دست او را از پادشاهی ۹۶

کوتاه کنند سرانجام مؤبد مؤبدان با بزرز بهرام

برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای کرد

پس از آن نیکوکاری پیشهاد خود ساخت

و هشت سال پادشاهی کرد ششمین بهرام

سگان شاه مینامیدندش از آنرو که

بروزگار پدر فرمانفرمای سیستان بود در روزگار

پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند و در کند

شاپور پای تخت داشت از سخنان اوست

کسیکه به بود جهان دل بندد مانند مرد نیست

زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد و ازاو چشم

فرمانبرداری داشته باشد   هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهان

بانی نشست   چون شکار کننده مندگان

ساسانیان

بود نخچیرکانش نامیدند کشور را بچند بخش کرد

و هر بخشی را بدامانی کاروان سپرد و دست پیشگان را

ن پدر و نیاکان را کوتاه کرد مردمان هنرمند و پاک

گهر را بروی کار آورد زیردستان را چنان بنواخت

که سپاهی و دیگر پیشه وران بر بزرگواری وی

یکدله شدند هفت سال پادشاهی کرد از سخنان

اوست بخشایش بزرگ تر است از اندوختن

نرسی

وکم خواهی بهتر از توانگری هست و دوستی نیکوتر هست

از خویشاوندی و فرموده خرد دوگونه هست نخستین

آنکه چارپا نیست و بارکشد دوئین از دو پا یا یکه

اندوخته کنند و از او سودی بزنند هشتمین همه مز

پس از پدر جهان نان شد چون پرکین بود داور اکین

تو دنیا میندیز بیشتر داستان سرایان بر آنند که با کینه

چونی بادهش و داد بود بیشتر روزگار خویش با بادفنی

ویرا نهاد بسر بردی پس از هشت سال پادشاهی چندی

رنجور گشته گیتی را بدرود گفت   بهمین شاپور

چون هرمز بردیکی از همخوابگانش آبستن بود ستاره

شناسان چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید

جهان گیر شود پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالا

ی سر همخوابه اش آویختند و مانند بر تخت نشستن

شهریاران از روز با زن پادشاه رفتار کردند

شاپور ۲

تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی شبی

شاپور همهمه هوی بسیاری شنید مایهٔ این همه را

پرسید وی را گفتند که پلی است تنگ و گیرودا

ر از آنست که آیندگان و روندگان بسیارند

فرمان داد پلی دیگر بسازند که راه آیندگان و روند

گان یکی نباشد بزرگان ایران از این فرمان

امیدشان بوی بزرگ شد چون در کودکی این

سامانیان

شهریار تازیان که هم خاک بودند پای بیسپا ۱۰۲

کی پیش نهاده برخی از کشور ایران را بچنگ آورده

ستمکاری مینمودند گویند آغاز لشکرکشی وی

از شانزده سالگی بود دگروهی برانند همینکه

توانست بر اسب نشیند با لشکری انبوه تازیان

را از کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین

ایشان نمود انجارا ویران کرد و طایه بزرگ الیاسان [۱۸۱]

شاپور

بکشت باز مانده انصار را که چهار گروه بودند

هر گروهی را بجائی فرستاد بنی تغلب بحرین

بنی قیس و بنی تمیم بسوی عمان و کرمان بنی

حنظله بسوی اهواز و بصره پس اسیر تازیان را

که می آوردند شانهای ایشان را سوراخ کرده بیک

رشته میکشیدند از آن رو شاپور ذوالاکتاف خواندند

ش و پارسیان او را هویه سنبا گفتند

زیرا هویه بزبان ایشان نشانه هست گویند ۱۰۱
روزی عمر پور تمیم که پیری خردمند بود شاپور را بدید
و اندیشهٔ او را در بسیار کشتن تازیان پرسید
شاپور پاسخش داد یکی آنکه پیش از این بکشور ما آمده
ویرانی بسیار کردند و دیگر آنکه ستاره
شناسان گویند پس از این نیز با ایران دست
یابند عمر گفت روزی که تازیان بپارس

شاپور

آمدند با آنکه تو پادشاه نبودی پیش از اندازه

اظهار اینرا رسانیدند و ستاره شناسان گیراست

گویند تو امروز نیکویی کن تا در امروز ایشان نیز

نکویی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن ایشان

بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود

شاپور سخنان او را پذیرفته و دسته از خون ریختن

برداشت و بکشور خویش بازگشت

ساسانیان

برخی گفته اند که گوینده این سخن مالک نصر بوده ۱۰۲

پیشتر هنگام با رومیان و دیگر همخاکان

در جنگ بود و پیروزمند میشد مداین را وی

پای تخت کرد و هفتاد سال پادشاهی نمود

از سخنان اوست بی آزرم ترین مردمان

آنکه گناهی کند و در پیش خود هم شرمنده

نباشد و گوید هر که درباره مردمان چیزی بدانسته

شاپور

بر زبان آرد درباره او نیز همان چیز میگویند

و هر که با کسی نیکوئی کند و در دانشمندی آنکس

نکوشد سودی از وی نبرد چنانچه درختی نشانند

و آب از وی برگیرد جز هیزم خشک باری ندهد

هم او فرماید برخی از سخنان سودمندتر از باران

است و پاره زبان کارتر از شمشیر

و همین اردشیر

که زیباش گفتندی برخی گویند برادر مادر ۱۰

شاپور دیگران پسر بزرگ هرمزش دانند

چون پدر و بزرگان کشور وی را شایسته پادشاهی

نمیدانستند دیهیم را بر سر مادر شاپور آویختند

چون شاپور بر کشور دست یافت

و بسیاری از بزرگان ایرانشهر زمین را بکشت

ناچار بزرگان باهم یکدله شده

اردشیر

پادشاهی ازاو گرفتند و بشاپور پسر شاپور ارزانی

داشتند ده سال پادشاهی کرد

یازدهمین شاپور سوم

شاپور سپاه پیش بنیامین بد   روزی

در خرگاه خود نشسته بود که باد تندی وزیده

ریسمانها گسیخته شد و چوب چادر بر سر

پادشاه خورد و از آن زخم جان نبرد

شاهنشاپور

۱۰۲/ برخی گویند چون بیدادگر بود نزدیکانش

ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه کشنده شناخته

نشود در آن زیر بکشتندش پنج سال و چهار ماه

کشور راند   دوازدهمین بهرام[1]

چون بر ورکار ایر در فرمانفرمای کرمان بود

کرمانشاه مینامندش چون بیدادگر بود لشکریان

بر او شورش کرده در هنگام گیرودار تیری بر گلوی

بهرام

بهرام آمده درگذشت چهارده سال شهریار بود

سپرد بهمن پرد کرد

همه داستان سرایان بر آنند که پدر بهرام ۴

چهارم است بر روی کار فرمانفرمائی خویش بیشتر را

به بیداد گری میپرداخت از انرو تازیان او را اثیم

و پارسیان بزه گر مینامیدند که گناه کار را گویند

چون همه مردمان از او دلسوده آمدند روزی اسب

رفت هنگام زیبائی برای او آوردند هیچکس از جا ١٠٧

گران او را توانائی نزدیکی بآن اسب نبود سرانجام

یزدگرد خود نزدیک اسب رفته هنگامیکه زین

بر پشتش مینهاد خفته بران پادشاه درشت خورد که

سینه او خورد شده زندگانیرا بدرود گفت

سی سال فرمان روا بود　　　چهاردهمین بهرام

گویند روز نوروز بگیتی آمد پدرش یزدگرد او را

بنعمان تازی که بفرمان وی در سر زمین تازیان

فرمانفرما بود سپرد و درخواست آموزگاریش را از وی

کرد نعمان فرمان او را پذیرفته بهرام را بکشور خویش

آورد و سنمار استاد یونانی که در بنیاد سراهای دلپذیر

سر از دیگران پیش بود بساختن کاخ بلند پایه که نشیمن

گاه شاهزاده باشد فرمان داد در اندک روزگاری چند

کاخ بساخت یکی خورنگاه که تازیان خورنق خوانند

بهرام

ودیگری که سه کشند توی در تو بود سته دیره که تازیان ۱۰۸

شد پر خوانند گویند از بامداد تا پسین بخندید چین

رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون نیمروز

سپید فرزه دافتاب زرد نعمان ان استاد را

کرد و یکه گفت
بخشش شاه را بدین پایه میدید نشستم کاخ را نیکوتر

ازین میش ختم نعمان از بیم اینکه برای دیگری بهتر

بسازد وی را از بام همان کاخ بزیر انداخت گویند

ساسانیان

نعمان در انجام کار با دستور خود عدی وست

از بت پرستی کشیده پیرو آئین عیسی شد. شاهزاده

را به پسر خود منذر سپرده که پس از گذشت منذر نیز

مانند پدر با آموزگاری بهرام پرداخت بسیاری

از هنرها و دانشها را بوی آموخت پس از مردن یزد

گرد بزرگان ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه

کرده کسری نامی را که از نژاد اردشیر بابکان بود

بهرام

برتخت نشاندند بهرام پس از شنیدن این کارها

آسایش شده بهمراهی منذر پسر نعمان با سپاه

فراوان روی بکشور پدر کرد چون نزدیک شد بزرگان

پارس وی را پیش باز کرده و سزاواری شهریاری

این دو سخنان راندند سرانجام همه بران شدند که افسر

کیانی را در میان دو شیر گرسنه بنهند و هر یک از آن

دو دیهیم را رباید بر سر نهد تمام که یکی از سر

ساسانیان

هنکان پارس بود دو شیر ژیان با دیهیم شاهی در

ان بهنه آورده بهرام بکسری گفت که پای پیش

نه و افسر بستان او پاسخ داد اکنون کشور در دست

من است و تو ادعا خواهی باید تو پای پیش نهی

شاهزاده روی بشیران کرد و هر دو را از پای در آورد

دیهیم خسروانی را برداشته بر تارک خویش نهاد

پس از آن شیر شکاری سرکشان پارس بفرمان بهرام

گردن نهادند در بیست سالگی پادشاه ایران شد ۱۱۰

منذر پسر نعمان را با نوازشهائی خسروانه بکشور خویش

باز گردانید و هر چه کشور ایران از بیداد پدرش ویران

شده بود آباد ان ساخت چندان خویشتن را

بر زیردست پروری بداشت که بیخ ستمکاری بکند

و تخم نیکوکاری بکاشت و پیوسته میکوشید

که پسند مردمان شود پس از آسودگی از کار کشور

ساسانیان

بیشتر روزگار را بخوشگذرانی میپرداختند بروزگاری

کار ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور

هم آوران همی گذشت گردهی را دید گرد آمده

نی ساز و آواز پای کوبند در شگفت شده باه

شادمانی بآهنگ اینهارا پرسید پاسخش گفتند

از بسکه مردمان در زیر سایهٔ شاهنشاه آسوده اند

و بشادمانی میکوشند هرچه بارز فرازان جویای زنده

بهرام

و خواننده شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده

دوازده هزار خنیاگر از هند بخواست و به هر سوی

کشور خویش بخشی فرستاد اینک ده با برخی از ایرانیان

زن و شوی شده گویند بازی گران از نژاد اینانند

چون شکار کننده گور بود بهرام گورش گفتند در توا

نائی او سخنان بسیار رانده اند یکی آنکه گویند روزی

هنگام نخچیر شیری دید بر گوری نشسته چنان تیری

ساسانیان

بر اسپهان زد که هر دو را بهم دوخت پیکان تا خاک فرو

رفت و چنان شبیخونی بر سر خاقان که از آب

آمویه گذشته آهنگ ایران داشته آورد و پیروز

جنگ شد که مایه شگفت خردمندان از روزگار گشت

در همان روزگار مهر نرسی را بروم فرستاد این مرد ار

تا استمبول پیش رفت و پادشاهان کشور را زیر

دست کرد که همه ساله باج بپای تخت میفرستاد

وبهرام خود آهنگ چین کرد و از تازیان کشتار بزرگی نمود ۱۱۳

پس از آن تنها بهندوستان رفته و همه آن سرزمین را

بگشت و دختر پادشاه آنجا را بزنی گرفته با یران

بازگشت سرانجام در نخجیرگاه بچاهی در افتاد گویند

بفرمان مادرش هر چند آنجا را کاویدند از او نشانی

نیافتند و برخی بر آنند که در چمن مردابی فرو رفت

شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان اوست

ن

ساسانیان

بخشش اند وخشها مایهٔ جاوید ماند نام است چار چیز است

که از چهار چیز ناگزیر است   پادشاه از دستور خردمند

زن از شوی اسب از تازیانه شمشیر از آب دادن

پانزدهمین یزدگرد

سپاه دوستش نامیدند چون به تخت نشست

وی نیز نرسی را با لشکر بروم فرستاده مانندهٔ پدر باج

بستاند   وی را دو پسر بود کهتر را ابخشیر دوست

یزدگرد

داشت   در انجام کار انجمنی ساخت و با بخردان

چنین گفت اگرچه فیروز بسال از هرمز فزون است

خردمندی و بردباری و شایستگی هرمز بیشتر است

آنگاه وی را جانشین خویش ساخت   و فیروز را

بفرمانروائی سیستان روان کرد هیجده سال پادشاهی

کرد   شاد بهمن هرمز

اورا فرزانه مینامند   پس از آنکه یزدگرد جهانرا

بدرود گفت بفرمان پدر رهبر نگاهبان جهان شد

پس از آن فیروز مهین برادرش که در سیستان فرما

نروائی داشت در بدخشان نبرد و پادشاه هیاتله

رفت و ستمکاری پدر را بدو وانمود کرد که فرزند کهتر را

جای نشستن خویش ساخت و دست مرا از کشور

داری کوتاه نمود خوشنود از پادشاه هیاتله سی هزار

کس بیاری او فرستاده بر هرمز دست یافته

هرمز

و خود جهانبان شد یکسال پادشاهی کرد ۱۱۴

هفدهمین فیروز

پس از انجام کار هرمز لشکر هیاتله را نوازش بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید و خود بفرمانفرمائی پرداخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در رود آمویه و رود بغداد نمی آب نماند هر چشمه و کاریزها نابود شد و در آن روزگار

ساسانیان

هیچ گیاه نرست فیروز در آن هفت سال باج

از زیردستان بگرفت

و فرستادها بهمهٔ کشور روانه نمود و چنان فرمود اگر

بشنوم که در ده کدهٔ کسی از گرسنگی بمیرد همه مردمان

آن شهر زمین را خواهم کشت و خود نیز خواستهٔ بیاری

بر تنگ دستان بخش کرد چنانچه گویند درا

نهفت سال جز یکتن کسی از گرسنگی نمرد

فیروز

گویند پس از هفت سال مردم را روزگار ۱۱۵

خوشی دست داد   و درهمابروزرکا برخی

از زیر دستان پادشاه همسایه به ایران آمده فیروز

را ایران داشتند که بر سر خوشنواز شهریار انگشتور

روان پادشاه از آهنگ فیروز آگاه شد

با سران سپاهش در انجام این کار انجمن کرد.

یکی از سرهنگانش گفت که مرا دست بریده

ساسانیان

بر سر راه فرو نشانید کاری کنم که شما از زیان او

برهید چنین کردند چون پادشاه ایران بدانسیز

همین رسید دست بریده را دید آنجا افتاد و گدا

رش وی پرسید او در پاسخ گفت که من از

نزدیکان خوشنواز بودم چون او ار ستمکاری

و جنگ با شهنشاه خواستم بازدارم با من چنین کرد

شهریار بگفته او فریفته شده

فروز

وی را راه نمای لشکریان کرد سرهنگ (با ۱۱)

هپتالیه سپاه پارس را از بیابانی گذراند که در

آنجا آب و گیاه نبود همه لشکریان از تشنگی و گرسنگی

بمردند پادشاه پس از رنج فراوان با برخی از نزد

یکانش جان بدر بردند و کسی نزد خوشنواز در

خواست او را بپذیرفته و ویرا بدین بار گردانید

فیروز پس از اندک روزگاری پیمان شکسته باز بسوی

[illegible]

ساسانیان

بدخشان لشکر کشید خوشنواز با سپاهش ویرا

پیش باز کرده دستان دیگر اندیشند و در میان

دو گروه کنده (خندق) چند بکنند و از پیش لشکریان ایران

از گذرگاهی که میان آنکنده نگذارده بود بگریخت

فیروز با همراهان خویش در پی وی شتافت

ناگاه با بیشتر چاکرانش در آن مغاکها فرو رفتند

و سپاه ترک بازگشت نمود آنچه در آن سرزمین بود

بلاش

نخبیک آورده دخت فیروز را نیز دستگیر کردند ۱۱۷

یازده سال پادشاهی کرد

هیجدهمین بلاش

پس از فیروز بزرگان پارس بلاش که گرانمایه ملیا

میبدندش بپادشاهی برداشتند روزگار شهریار

بیش پنج سال و دو ماه بود   نوزدهمین غباد

چون بلاش بر تخت نشست غباد برادرش

ساسانیان

که نیک رای ملیا هندش   آهنگ ترکستان

کرد چون به نیشابور رسید در خانه دهقانی فرود آمده

دختر او را بزنی گرفت و در همان شب دختر آبستن شد

بامداد عنباد به ترکستان رفت چندی در آنجا بسر برد

سرانجام پادشاه ترکستان سپاهی همراه او کرده

با ایران بازگشت چون به نیشابور رسید دهقان را

خواست   داستان زن پرسید فرزند نگه زاد

بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از دیدار ۱۱۸

فرزند شادمان شده نوشیروانش نام نهاد

در همان روز پیکی از مدائن رسید و او را از مردن بلاش

و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه کرد

غباد این مژده را از بخت بلند آن نورسیده دانست

روی بمدائن نهاد و بدستیاری بزرگان خداوند

کشور ایران شد بداد و دهش و زیردست

ساسانیان

پروری کوشید پس از ده سال جهانبانی کردن مزدک

نیشابوری پدید آمده خود را پیغمبر خواند زنان و خواسته

مردمان را بر دیگران روا داشت   و نزدیکی بر دختر

دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن

گوشت جانوران باز داشت   بیشتر تنگدستان

بر او گرد آمده دست درازی بر نان و اندوخته مردمان

کردند چنانچه روزگاری دراز هیچ زاییده را پدر آشکار نبود

غباد در اینر فرنفته چنانچه بهر چه میخواست میکرد ۱۱۶
و رفتارهای او پیش پادشاه پسندیده بود گویند
چند بار خواست بفرمان غباد دست درازی بمادر
نوشیروان نماید نوشیروان در هنگام شش ساله بود
از هرد وک خواهشها نمود تا از ان اندیشه باز گشت
انجام بزرگان ایران گرد آمده غباد گرفته بزندان
فرستادند و برادرش جاماسب را که نگارین

ساسانیان

سپاهبدند بجای وی نشستند و بران شدند

دبیر که مزدک را بکشند چون پیروانش بسیار بودند

وی بجنگ نیامد شبی در انجمنی چنین اندیشه کردند که

تا قباد در جهان است مزدک را نمیتوان بدست

آورد بهتر است نخست قباد را بکشیم پس از آن بنا

بودی مزدکیان پردازیم پادشاه را خواهری

بود که به نیکوروئی سرآمد روزگار خویش

۱۲۰ وبائین شرک همخوابهٔ وی شده مهروزری درمیان

انها بود ازین گفتگو آگاه شد باندیشهٔ آزاد کردن

عباد افتاد شبی بزندان رفته اززندان بان دیدار عباد را

خواهش کرد اسپهبند شیفتهٔ وی شده

درخواست او را پذیرفت آن زن شب را با بر

در بستر برده بامداد عباد را در جامهٔ خواب پیچیده

بر سر یکی از چاکران نهاده اززندان بیرون آورد

ساسانیان

دو کشور رهیا تله برزیرازد   پس از چندی با سی هزار

کس از آن مردمان با یران بازگشت

جاماسب و بزرگان چون برابری نتوانستند با لشکر

عباد شتافتند   دارا و بخشش خواستند وی نیز ایرا

در و دیگر انرا بنواخت   زرادشت و پیروانش

کناره کرده با ایشان دیگر نپرداخت   چهل و سه سال

پادشاهی کرد وی را ابنیاء بسیار است یکی از آن شهر

گرکان است   پیشتین انوشیروان ۱۲۱

تازیان کسرا و فرنگیان کسروی مینامندش

و بلندی پایه و پیرایش از نامیدانند همه داستان

سرایان فرنگ این شهریار را بسیار ستوده

و بر بزرگواری او سخنها گفته اند یکی از فرنگیان پس

از ستایش بیشمار چنین نگاشته که ما نمیتوانیم

بنویسیم پاچه پایه نوشیروان دادگر و آزادیخواه

ساسانیان

و برادرجو بود گویند دردم مرگ قباد باندرز نوشیروان

گفت ای فرزند ترا نیکبخت بینم از انکه همه رفتارهای

شایسته در تو هست و بسیار دلگرانم از انکه بازد

مان بسختی فرمانفرمائی میکنی واین را هم نمیخواهم

که برای خواهش من آستگی درباره همسران خویش

اندیشه نیکونامی زیراکه بدنامی بیشتر هنگام راه راست

را کج وکارهای نیکو را نمیگذارد و پیش رود و گفته

عبادیس از مرگ وی بزرگ مغان نوشیروان ۱۲۲
را بپادشاهی خواند   ویرا پاسخ گفت که من این کار را
نمیتوانم کرد انبازوی که بیشتر مردمان ناشایسته کار گذارند
ویباید با بسیاری از خانه واده‌ای بد کرد   و این
اندیشه نه در گوهر و نه در سرشت من است انجام
بزرگان با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی
رفت پس بهر کشوری به نهیبان دادستان آشکارا نیکیار و نه ساخت

ساسانیان

یکی برای اینکه دادگری و بیدادگری فرمانفرمایانرا

هویدا نماید   دیگر اینکه هرجا دانشوری هست برای

کمکاستش کشورداری بدرگاه آرند گویند شبی در خواب دید

خوکی جام باده ویرا گرفته بنوشید   و برجای پادشاه

برتخت نشست   دانشوران از پیش بینی آن کار

در شگفت شدند   انوشهریار یکی از چاکران درگاه که

آزاد سرو نام داشت فرمان داد که در کشورها گردش

۱۱۲۰ کنند تا خردمندیکه بخواب رابیش بیند تواند کرد

بجنبش آرد وی نیز در همه کشور جستجوی خردمندان

میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید که شد

شاگرد داشت یکی از انهارا بزرگ مهر علیا مینیدند

چون داستان خواب بشنید بزرگ مهر گفت

اگر پیش پادشاه روم ان سپهانیرا اشکار کنم آزاد

سر و ورا نزد شاه آورد بزرگ مهر با شهریار

ن

سماسانیا

گفت جوانی بجامهٔ زنان در اندرون شاه هست اگر

فرماند شهید که همه زنان از پیش من گذرند وی را

شناسانم چون چنین کردند زن بلند بالائی دیدند

از بیم جان چنان میلرزد که او را جستجو نهانش شنیده

میشود   بزرگمهر وی را گرفته بدست شاه داد

پس از جستجو دانستند که یکی از کنیزان را با وی مهری بوده

در پنهانی با جامه نگاهداشته بود

۱۲۴ پادشاه سر دو را لبنزار رسانید بامداد بزرگ مهر و دیگر
دانشوران را بخواند و گفت کار بزرگی بگردن گرفتم
و از شما در اینکار یاری میخواهم بگوئید چکنم که
آسایش خویش و آسودگی زیردستان در او باشد
هر یک سخنی راندند سرانجام بزرگمهر گفت بدوازده
گفتار نیکو انچه خواهش پادشاه است برای داد
گستری بانجام خواهم رسانید نخستین) خودداری

ساسانیان

گرامیدار فرزندان و خانواده و نزدیکان آنهارا و آنچه

در بایست دارند برای ایشان آماده سازید و همین

گفتگو کنید و پنهانی با کسانیکه از کار کشور آگاهند

دوازدهمین همیشه نگران باشید در کار دشوران

و چاکران و گماشتگان خود نوشیروان این گفتار را

باب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها نیچ داشت

فرمانفرمائیست پس از آن بزرگ مهر را بر دیگر دستوا

ن برتری داد ویرا دستور بزرگ و نگهبان کشور ۱۲۷

فرمود نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندی

مزدک و مزدکیان را بسوخت و پس از کشتگان

خود که در هر کشوری فرمانروائی داشتند نوشت در دیرا

پیمان نهاد که هرچه از مزدکیان یابند از پای در آرند

خود نیز در همانروز مزدک و مزدکیان که در پای تخت بگاه

داشتند بمهمانی خواست در باغی نزدیک سرای

ن

ساسانیان

پادشاهی چاهها کنده بخوانسالاران فرمود
که ایشانرا گروه گروه در ان باغ بهبانه خوراک سرنگون
کنند چنانچه گویند در یکروز از مزدکیان هشتاد
هزار کس بکشتند سرانجام نوشیروان از بیم اینکه
مبادا همه مردمان کشته شوند به بازماندگان انها بخشید
و خواسته مردمانکه در نزد آنان بود گرفته بخداوندان
نخستین انها داد و اگر کسی از انها بجا نمانده بود بر بنیاد

نوشیروان

سراهائیکه از بیداد ترکیان ویران گشته بکار بردند

پس از اینچنین آسایش کشور شکر بکابل و انسوی رود

اموریه کشید و کرده هیتاله را در زیر فرمان آورد

چون روزگاریکه نوشیروان بکار آبادی کشور میپرداخت

فرمانفرمای ترکان سنجا را و فرمینه که بدست ایرانیان

بود نبجیک آورد نوشیروان پیر خود هرمز را بکارزار

ترکان فرستاد ان پادشاه کشور های گرفته را

ن

ساسانیا

واگذاشته از بیم ایرانیان با لشکریانش بکشور خود

ودر دست خویش کرسخت بفرستاده وپیشکش

آشتی بر آن شد که تا فرغا ایرانیانرا باشد ودر

همانروزگار هنرنگر هماوران بفرمان پادشاه روم

بکشور تازیان که فروتنی نبوشیروان میکردند لشکر

کشید برخی از انهارا کشته شتر واسب وخواستهای

بسیار برداشته بازگشت نمودند فرمانفرسی

نوشیروان

آنجا نوشیروان را از اینکار آگاه کرد شاهنشاه

چون با شهریار روم آشتی بود باو نوشت که سردار

لشکر خود را گوشمالی دهد آنچه از خواسته تازیان برده اند

باز پس دهد و برای خون مردمان و ویرانی کشور

زر و سیم بآیین تاوان نیز بپردازد اما [illegible] شهریار

روم نامه نوشیروان را بهیچ نشمرد و این رفتار ناشایسته

پادشاه ایران را بر داشت که بزودی با لشکر

ن

ساسانیان

بجای که رومیان که در همسایگی بود خود را بستایند برخی

از شهرهای انهار را بجنگ آورد گویند بهنگامیکه

انطاکیه را گرفت از نیکویی آن شهر پسندوی افتاد

فرمان داد نزدیکی به این مانند آن شهری ساختند در

رومیه آنش نام کرد چنان این دو شهر بیکدیگر

مانند بود که در هنگامیکه مردمان انطاکیه را در اینجا

آوردند انگروه به دروازه که رسیدند بی راهنمائے

راه خانه خویش را پیش گرفته میرفتند گویند ۱۲

چیزیکه شهر نو کم داشت درختی بود که در انطاکیه پیش

خانه کازری بود پادشاه روم پس از این زبردستی

نوشیروان پیکها با پیشکشهای شایسته فرستاد و خواهش

آشتی نمود شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته که زر و سیم

بسیاری بپاداش این برده بستد تا ویرانیهای

تازیان بآن زر و سیم آباد شود و آنچه لشکریان پارس

از رومیان گرفته ایرانیان را باشد

و در آنجا دختر نکوروی از شاهزادگان که آیین عیسی داشت

بری رفت وی پسری آورد نوشزاد دوستش نام

نهاد و پسر بکیش مادر گروید هرچند نوشیروان درخواست کرد

که از آن کیش باز گردد پسر نشنید برفت او را در کاخی

گرد راه آمد و شد بر او ببست پس از چندی روی

بها مادران نهاد و در آنجا رنجور شد پزشکان برد

۱۷ که روزگار پدر پیر آمده از آن کاخ بیرون شده

گروهی انبوه بویژه ترسایان را گرد آورده و زر بسیاری

بخشش کرد فرمانفرمایان خوزستان و پارس را در زندان

و زندانیان را آزادی بخشید نوشیروان پس از شنیدن

به رام برزین پیشکار خود نوشت که نوشزاد را اگر از

کرده خود پشیمان شود و بکاخی که اندر بود برگردد و شورش

کند گناهش بخشیده خواهد شد وگرنه آهنگ او کن

ساسانیان

اگر در کارزار بچنگ آید رنجی با وهرسان مانند پیش

درگاهیکه بود نگاهداریش رام برزین لشکریان پادشاه

روی بنوشزاد کرد   در این کار از شاهزاده بتیری از پای

درآمد   و گروندگانش پراکنده شدند سرداربیا

لیکن وی امده ازاو پرسید که آرزویش چیست گفت

پس از مرگ پیکرش به مادر دهند تا مانند ترسایان

بخاکش سپارد   پس از برگشتن نوشیروان

۱۳۱ بیشتر گنج کاوی سپه ادکری زیر دستان میکرد

و مایهٔ بیکار کوشیده نشد که روزی موبد موبدان

گفت که از سوی ترکستان شغال بسیاری میبینیم

که باران میباید   در پاسخ شاه گفت که جانوران

مردارخوار در کشوری آیند که از بیداد مردمش

میمیرند   این سخن شاه را بر انداشت که روز بروز

بیخ ستمکارانرا بر کند چنانچه در همه بخششها هنوز

ن

ساسانیان

گفتگوی دادگری او بهست باجیکه از زیردستان

میگرفتند بسیاری از آنها را بخشید کسانیکه سالشان

کم از بیست و بیش از پنجاه بود بسی باج گری نمیگرفت

زیردستان را در دم نیکی نجم و کار رهید از لشگریانرا

در هنگام چاکری باندازه کوششهشان بخشش

میفرمود بهمین رفتار پسندیده کشور خویش را

چنان بزرگ کرد که گویند برین کشورش تا دریای

نوشیروان

مازندران خاور هندوستان فرودین مصر و دریای ۱۱۷۱

سرخ باختر فرات و واپسین پیمبران در روزگار وی

بجهان آمد و فرماید زاییده شدم در روزگار

خسرو دادگر و این نازش بر بزرگی این شهریار

گواهی بزرگ است گویند در بارگاه او چار تخت زر

میگذاشتند برای بزرگ امپر و فرمانروای روم

خاقان چین و پادشاه خوارزم از سخنان اوست

ن

ساسانیا

پادشاهی بالشکرست ولشکر بادوخته واند

وخته بباج وباج ازابادانی وآبادانی ازدادگریست

میرگوید روز بادخواب نیکوست وروز باران باده

نوشی وروز ابرگرمابه وروز آفتاب بکارهای

بایستنی پرداختن فرماید فرومایگان چون برتری یابند

ستم بر بزرگ زادگان کنند وفرموبدخمه‌اش

نوشتند اگرچه هرچه در پیش فرستادیم ما را بکارست

نوشیروان

و نزد کسی است که در پاداشش او توانائی دارد و تا من زنده

بودم خداوند که همه بندگانش از من بهره ور بودند

کنون که هنگام مرگ و شکندسی از روزگار است

این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی بجهان من آید

این اندرزها بخواند پس از مهر از گفتهای من بهره بر

و این سخنان پای بزرگانکس است و هنوز باید تا روز

و شب آینده و رونده است از گردش کارها در شگفت

ساسانیان

ستو وگفت چرا مردم پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار
پشیمانی خورده باشند ونیز فرموده چرا آسوده
نشیند کسیکه با پادشاه آشنائی داد وگفت زنده
نشمرد خویش را کسیکه زندگانی بکام او نباشد
دشمن خویش شمار کسی را که جوانمردی خود از مردمان
داند و دوست مپندار کسی را که دشمن دوستان
تو باشد وبا مردم بهنر دوستی مکن که بهنر دوستی

نوشیروان

و دشمنی را نشاید پرهنر از نادانیکه خویش را دانا شمرد ۱۳

وفرمود داد از خویشتن بده تا از داوری بی نیاز باشی را

ستگو اگرچه تلخ باشد   دیگر گفت اگر خواهی را

ز تو دشمن نداند پیش دوست مگوی و میفرماید

خورده بین بزرگ را بلنت مردمان بسیا به راز نگه شمرید

اگر خواهی که بر رنج تو انگر باشی پسند کار باش هم او

فرماید مرگ بهتر از نیاز همسران خویش دیگر تنگی مردن

ساسانیان

به که نبان فرومایگان پیشرو شدن بر اندیشه که بپیوندید

بر سست پیمانان استوار مباش و بر استواران

سستی منما دیگر بخویشان کم از خود نیازمند بودن

رنجی است بزرگ چنانچه در آب مردن بهتر است

که از کشتیبان زنهار خواستن و گناه کار فرمودن

به از نیکوکار سرکش نادانست کسیکه از کهتری

بمهتری رسیده باشد ویرا بهمان چشم کهتری ببیند

۱۱ وبیشتر می ازان تر بود کسی چیزی نداند بجو و بنده د

وفرنقیه کسی است که یافته نیافته دهد وفرومایه کسیکه

مردمان را برا و خواهشی افتد و او را توانائے برآوردن

آن باشد و نکند میفرماید هرچند کسی هنرش دشمن

او شود؛ وهرکه را گردش روزگار دانا نکند رنج

دانایان در امور کاری او بیهوده خواهد بود هم فرماید بدگوی

مردمان مباش تا بدگوئی تو نکنند وانچه مرد و زنان

ساسانیان

تا از رنج دور باشی آزرم بیشتر کن تا با آبرودی باشی

کار ناکرده کرده مشمار آنچه ننهاده برمدار پرده کس

مدر تا پرده تو ندرند پیش کس مخند تا پس تو نخندند

بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری بی آزار

باش تا بی بیم باشی بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار

کنند ونزد بیخردان نهان خویش آشکار مکن تا ستوده

مردمان باشی آز از دل بیرون کن تا در شمار آزادگان

نوشیروان

باشی زیردستان را نیکو دار تا دادگرت خوانند را

شکیبا باش تا از بدگوئی مردمان دور باشی سخن برخواهش

مردمان را ن تا در هر دل جای داشته باشی بابادان

بیکار مکن تا رنج فراوان نه بینی نیکی از از مردمان باشی

کوتاه دست باش تا از بانت دراز باشد روزگار پادشاهیش

چهل و هشت سال بود   بیست و یکمین بهرمز

چون مادرش از شاهزادگان توران بود نوشیروان بر بر

دارن بزرگش بر ترے داده بجای نشیمن خویش برگزید

او درتخت نیکوکاری پیشنهاد خود ساخت وهریک از

چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری مینمود

وهمیشه میگفت پدر مردم را بهار ماستا چندی نگذشت

که بدکاری پیشه گرفت برخی از بزرگان کشور را انگشت باز

مانده بزرگان پارس از وی روگردان شدند چون

این داستان بگوش مردمان دور و نزدیک رسید

هرمز

شهریاران همسایه اندیشهٔ کشور ایران کرده روی بدانسوی
نمودند یکی از آنها فرمانروای روم بود با هشتاد هزار کس
آهنگ ایران کرد سخن او این بود که اگر کشور که نوشیروان
از ما گرفته هرمز پس دهد بازگردم چرکسان تا میان آذربا
آبادگان آمده ارمن را تاراج کردند دو شاهزادهٔ تازیکه
عباس احول و عمر ازرق باشند بکنار فرات آمده
دست بتاراج برگشودند پادشاه ترکان که برادر مادر هرمز بود

لد

ساسانیان

تیر با لشکری انبوه از رود آمویه گذشته بهرات

و بادغیز را لشکرگاه ساخت فرستاده نزد هرمز فرستاد

خود که پلها بساز و راهها راست کن که اندیشه روم دارم

هرمز در اندم دانست که در کشتن بزرگان لشکر و ویرانی

کشور و سپاه سپری کرده با بازماندگان و دانشمندان

در اینکار انجمن کرده یکی از دانشوران از آن میان گفت

فرمانروای روم کشوریکه نوشیروان از او گرفته پس

بهرمز

۱۱۳۸/۱ میخواهد باد و واکد از ید یا باز گردد و مردمان هر کس باید نشید

راه زنی بکشو ماریای مهن دهند اگر با آذرابادگانیان پیام

گاینیم که همه کس بجنگ آورده را برداشته بگریزد

تازیان را نیز به پیام و فرستاده از این اندیشه بازگرد

اینم پس کینه که هر جنگ آوردن ایران اندیشه ندارد

پادشاه ترکان است که کهن دشمن ماست پس باید

هر چه داریم در اینجا رکذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش

ن

ساسانیان

بر داریم بهر سخنان وی پذیرفت   بهرام چوبین

که یکی از سپهبدان و بزرگ زادگان رای بود یکدلی

دستوران کشور بزرگ پادشاه ترکان[2] دست یافته

پادشاه ایشان را بکشت   و پیروی ساوه شاه

را دستگیر کرده با خواسته بسیار بعد این فرستاد

بهرام این کار بزرگ شمرده بهرام را ستایش نمود یکی از

دستوران که با بهرام دشمنی داشت پادشاه

[2] ترکستان را بر او خطرن

هرمز

با سخن فریب آمیز به بهرام خشمگین ساخت

هرمز پالهنگ و دوکی نزد بهرام فرستاد و سپاه را

پالهنگ را بگردن و دوک را در پیش رو نهاده سپاه را

بار و او و سخنش شاه را ببهره ازان نمود لشکریان

ازین رفتار آزرده گشته بکین هرمز با او یکدل شدند

بهرام نخستین فرمانیکه بکار برد این بود ز بسیاری نام

خسرو که پسر هرمز بود گرد و همسر کشور فرستاد و پدر را

ساسانیان

به پسر بدگمان نمود و پرویز از پدر ترسید و باذرآبادگان

گریخت پس از آن هرمزد بندویه و بستام که برادران

مادر پرویز بودند در زندان کرد چندی نگذشت

که از زندان بگریختند و با دیگران همدست شده شاه را

نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن به تختگاه تیسفون

وارد آمده دیهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش خواست

و بدو وانمود کرد که از آن کار خشنود نیست پس پدر گفت

هرمز

اگر چنین است داد بر از کسانیکه در اینکار بوهم دست

بودند بستان خسرو گفت پس از انجام کار بهرام چوبین

چنان کنم پردیر لشکری آراسته در کنار رود نهروان

پس از چند رزم با بهرام ببدی روم گریخت

بندویه و بستام بعد این آمده هرمز را بزه کمان از

میان برداشتند پس از آن رو براه نهاده بخسرو پیوستند

چون باستمبول رسیدند شهریار آنجا ویرا اگرامی داشت

و دختر خویش مریم را بوی بزنی داد و با لشکر بسیار او را

از راه اذرابادگان بایران فرستاد بهرام نیز تا آذرابادگان

وی را پیش باز نمود و سر ترک رزم جو از سپاه بهرام بیرون

آمده در آن هنگام سپه دبیر را بکارزار خویش خواندند

وی روی بدیشان آورده یک تن را از پا درآورد

پس از آن دلاوری هر دو لشکر در شگفت شدند

و برخی از سپاهیان تنها بهرام روی بپادشاه کرده

بورنتش خواستند ناچار بهرام بو بگریخت و بترکستان ۱۶۱

رفت و تا دم مرگ در آنجا زیست بر هرمز و از ده سال

پادشاهی کرد — بیست و دومین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوبین بر اورنگ پادشاهی نشست

بنانوتس و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده

دلخوشش باز گردانید و از آنروی که هرمز پدرش

مرگ خواهش کرده بود بندو و بستام بکشت

ساسانیان

پس از چندی رومیان بر پادشاه خود شوریدند

و او را با نباتوس پسرش بکشتند و پسر کوچکش بیاد

شاه ایران پناه آورد چون شهریار پاس نیکی پدرش را

داشت سپاهی انبوه با سه سردار همراه وی فرستاد

و بر رومیان پیروز شدند و استنبول ایشان را

داد اشتند و در شهر ویرانی فراوان کردند

و کوشش انها بجائی نرسید   رومیان بپسر پادشاه را

خسرو

برای شهریاری نگزیدند پس از بازگشت لشکر ایران

حرقیل را پادشاه چو نیش کردند وی لشکر کشیده

آهنگ ایران نمود پرویز یکی از سپهسالاران خود را

با دوازده هزار مرد رزم او فرستاد سپاه روم برایرا

نیان پیروزی یافت و شش هزار کس از ایشان

بکشت پرویز پادشاهی بود کامپرست و خوشگذران

که داستان جشن او با زنان و تیره با شیرین و شکر

ساسانیان

در نامه‌های چامه سرایان پیداست سرانجام بزرگان

ایران برادشوریدند و دزندامپش کردند و بپادشاهی

فرزندش شیرویه یکدله گشتند به پیمانکه پرویز را از

زندگی نومید سازد نخست شیرویه بابیکار تن

درنمیداد سرانجام مهرهرمز پور مردان‌شاه را که خسرو

پدر او را کشته بود بانجام این کار فرستادند چون شاه

او را دید دانست بچکار آمده گفت بیا که من پدر تو را

خسرو

کشته‌ام و هرکس کشنده پدر را بکشد از نژاد او نخواهد

بود آنگاه پسر مردانشاه خسرو را بکشت و نبرد

شیرویه باز گشت از نخجیر دی گفتگو نیکه در میان

او و خسرو گذشته بود برای دی داستان نمود شیرویه

پس از بدخمه بردن پرویز پور مردانشاه را بکشت

و گفت پدرم راست گفته هرکس کشنده پدر را بکشد

از نژاد او نیست سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیست و ششمین شیرویه

پور پرویز نامش غباد بود چون دیهیم خسروی بر سر
نهاد در نگهداری لشکر و آسایش زیردستان نپرداخت
و ستمکاری پیشه کرد چنانچه گویند پانزده برادر خود را
بکشت و خواست مازن پدر خویش شیرین هم
آغوشی کند شیرین در انجمن تا امیدواری کام
روائی نیافت و بدخمهٔ خسرو شتافت، زهری خورد و گیتی را

اردشیر

بدرود گفت گویند چون شیرویه دست خود را

آلوده بخون برادران ساخت دو خواهرش آزرمیدخت

و پوراندخت او را وی زبان به پدر و پانزده برادر را

برای پادشاهی بربختی روز باشد که پروردگار دادگر

ترا بسزا رساند شیرویه پس از شنیدن این سخنان

دیهیم بر زمین زد و بگریست و چندان اندوهناک

شد که مرگ دامنش گرفت بیست و دو سال

ساسانیان

زندگی کرد و هفتاد و فرمان راند پست و چهار بین

زمین اردشیر شیرویه کوچکش بسر نفتدی در هفت

سالگی بجای پدر نشست ویکی از بزرگان ایران بنام

او فرمانفرمائی کشور میکرد چون شهرزاد

که سردار ایران بود و در نزدیکی خاک روم بار آسش

لشکر میپرداخت از اینکار آگاهی یافت بهانه اینکه چرا

بیگیگاشتن من کودکی را بپادشاهی برگزیده اند سپاه

اردشیر

بعد این کشیده اردشیر را بکشتند روزگار پادشاهی

این شهریار خورد سال را شش ماه نوشته‌اند

بیست و پنجمین شهرآزاد

پس از کشتن اردشیر بر اورنگ شهریاری پا نهاد چون

نژادش به پادشاهان نمیرسید بزرگان از بر

تری او ننگ داشتند سرانجام سه برادر از سپاهیان

استخر در سواری او را با تیغ و نیزه از پای درآوردند

بیش از چهل روز سرش در زیر افسر نماند

بیست و ششمین پوراندخت

پس از انجام کار شهراز و بزرگان ایران یکدله شده

پوراندخت خواهر شیرویه را بپادشاهی کشور گزیدند

و او با مردم نیکی کرده مردانه بهمه کار رسیدگی داشت

و بزرگان را بدادگری و بخشش پشت گرم نمود شش ماه

کشورداری کرد

بیست و هفتمین ارزمیدخت

خواهر شیرویه زنی زیبا روی و دانشمند و دادپرور بود

از انروی بدادگرفانه شد بجودی خود در کار کشور رسید

کی میکرد فرخ هرمز که یکی از سرداراتش بود و در خراسان

سپاه لشکر میدید بمداین آمده بپادشاه مهرورزید و کسی را

بخواستگاری فرستاد ارزمیدخت گفت پادشاهان را

شوهر نشاید اگر سپهسالار را با ما سر هم آغوشی است

ساسانیان

شتی شایسته در جائی نهفته شاید تا کام وی دهم

انگام پرست بنوید پادشاد بدانجا شتافت سرکرده

پاسبانان بفرمان شهریار میانه سروتن او دوری

انداختند چون پسرش در خراسان از این داستان

آگاهی یافت لشکر کشیده بدین شتافت و برازر

میدخت دست یافت او را بخونخواهی پدر بکشت

از رمیدخت چهار ماه پادشاهی کرد

ساسانیان

بیست و هشتمین فرخ زاد

۱۰۷

پور خسرو پرویز برگزیده آتش خواندند پس از شورشهای
پی در پی که در این سالها روی داد بزرگان پارس بجستجوی
بازماندگان شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه
شدند که در نزدیکی خاک روم یکی از فرزندان پرویز
از ترس شیرویه گریخته است کس فرستاده او را
بپادشاهی خواندند وی برادرزنک فرمانفرمای تبرالیس

پس از یکماه بدسیاری یکی از بنده کانش زهر نوشید

ودبرد پست و بهمن برزد کرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود

که یکی از نژاد او کشور ایران را از دست دهد و پیکا

نکان برزگار او بر پارس دست یابند

فرزندان خویش را در سرای کرده از نزدیکی زنان

خویش باز داشت شهریار پور خسرو پس از

ن

ساسانیا

از چندی بسیار نزدیکی زنان خواهش کرد (۱۰۳۸)

و در پنهانی از شیرین چاره جست وی زنانی

از بزرگ زادگان پارس را جامهٔ مردانه

پوشیده بهانه نزد شهریار فرستاد پس از نزدیکی

آن زن بزرگ آبستن شد و بزائید چون بزرگ گردید به

پنجسالگی رسید روزی خسرو او را دیده از نژادش

پرسید گفتند پور شهریار است فرمود برهنه اش

ساختند   وان نشانهٔ بدی را که ستاره

شناسان گفته بودند درزانویش دیدند گشتنش

فرمانداد   شیرین اورا ازاین کار بازداشت

پس فرمود دورش کنند تا دیده ام بدیدارش

نیفتد یزدگرد را بیکی ازشهرهای دور فرستاد

وبرخی برآنند که دایهٔ یزدگرد از هم شیرویه اورا بپارس

برده در آنکشور پرورش یافت   باری پس از

ساسانیان

مرگ فرخ زاد   بزرگان پارس از داستان یزدگرد ۱۴۶

آگاهی یافته   وی را بپادشاهی خواندند و چون

در آن سالها تازیان از هر کناره بایران رخنه کرده

و چندین بار بایرانیان شکست داده کار یزدگرد بالا گرفت

سعد پور وقاص بفرمان عمر تا بتیسفون را لشکرگاه ساخت

یزدگرد   رستم فرخ را بجنگ ایشان گماشت

پس از سه روز جنگ رستم کشته شد یزدگرد بنهاوند خزاین

شکست آگاه با سپاهان گریخت و به نیرنگ ماهویه

که کارگذار او بود و از وی بیم داشت خاقان ترکستان

و پادشاه هیاتله آهنگ گرفتن وی کردند یزدگرد پی در پی

گریخته در نزدیکی مرو باسیابانی پناه برد آسیابان بامید زیور

جامه او را از زندگی نومید ساخت بیست سال

پادشاهی کرد چهار سال آسوده و شانزده سال در جنگ

و گریز یزدگرد واپسین پادشاهان ساسانیان است

امیدوارخیام که دانشمندان این روزکار و خردمندانیکه پس از ما
بگیتی آیند اگر چیزهائیکه دور از داستان سرگذشت در این نامه ببینند
یا نگارشهائیکه سزاوار باستان نگارنیست به بینند خورده نگیرند
زیراکه مرا بیشتر ازین دانائی بود و نه توانائی جز اینگونه نگارشها
داشتم آنچه میدانستم ولیتوانستم نگاشتم یا اینکه برخی چیزها برای
بینائی کودکان و مردمانیکه درست آگاهی ندارند در نگارش
خود افزوده بار اگر بخردان از دیده درست بینی درین نامه

و نامهای دیگران نگرند و دانند تا بچه پایه از روش خبرنویسی نویسندگان

این روزنگار کاسته و بکوتاهی سخن پرداخته‌ام اگر پاک

یزدانم زندگانی بخشد پیداست که نامهای پس ازین

نیکوتر نگاشته خواهد شد

۱۸۱

بهین خدای جهان را سپاس

که پس از نگارش سومین نامهٔ خسروان بنوشتن نخستین نامهٔ

این گنجینهٔ داستان پیشینیان نیرومند شدم و مانند

نامهٔ سومین که نخست نگاشته شدم چون بسیصدم طبق

رسیدم از نوشتن باز ماندم تا درین روزها دوباره بنگارش

آن پرداختم اکنون که شب پانزدهم ماه ذیحجه است بازماندهٔ

آن را بانجام بردم و بنگاشتن نامهٔ دومین از خدا یاری میجویم

و علیه التوکل

بازبینی شد
۱۳۲۱ ش